

تاریخ ہزار سالہ

# قرون وُسطی



آیة اللہ سید رضا حسینی نسب



## پیشگفتار

"قرون وسطی" به برهه ای از تاریخ اروپا اطلاق می شود که یک دوره هزار ساله، از قرن پنجم تا قرن پانزدهم میلادی را در بر می گیرد. این دوره از تاریخ مغرب زمین از نظر زمانی، پس از دوران امپراتوری روم غربی، قرار دارد.

در تاریخ تمدن روم، به این نکته اشاره کردیم که قوم ویزیگوت (Visigoths) که تیره ای از نژاد ژرمن ها بودند، در سال 378 میلادی، سر به شورش برداشتند و سپاه روم را در منطقه آدریانوپول (Adrianople) شکست دادند.

قوم وندال (Vandals) نیز، که شاخه ای از نژاد ژرمن ها بودند در سال 476 میلادی، آخرین امپراتور روم غربی به نام "رومولوس

آگوستولوس (Romulus Augustulus) را برکنار کردند و به امپراتوری روم غربی، پایان دادند.

پس از این رویداد، سرزمین های وسیعی که قبلا تحت فرمانروایی آن امپراتوری قرار داشت، بدون حکومت واحد به حال خود رها شدند. از اینرو، اقوام گوناگون اروپایی که پیش از آن زیر سلطه امپراتوری روم غربی بودند، فرصت را غنیمت شمردند و هر قوم به رهبری پادشاه و فرمانروای خود در صدد برآمد تا در منطقه ای از سرزمین های اروپای غربی، دولت خود را بنیانگذاری کند.

از آن پس، یک سلسله از حکومت های جدید توسط اقوامی مانند ویزیگوت، وندال، اُستروگوت، فرانک، مُبارد، آنگل، ساکسون، و غیر آنها، در سرزمین های که

پیش از آن تحت تصرّف امپراتوری روم غربی قرار داشتند، بنیانگذاری گردید.

بر این اساس، آغاز قرون وسطی را، از هنگام فروپاشی امپراتوری روم غربی، یعنی از سال 476 میلادی، در نظر می‌گیریم.

در این برهه طولانی از تاریخ مغرب زمین، امپراتوری روم شرقی (بیزانس) ادامه یافت، و حکومت‌های جدیدی در مناطق مختلف اروپای غربی سر برآوردند و دوران جدیدی آغاز شد.

عناصر اولیه و بنیادینی که در شکل‌دهی دوران قرون وسطی، نقش بارزی را ایفا کردند، عبارت بودند از:

1. میراث تمدن‌های یونانی و رومی.
2. اقوام گوناگون اروپایی.
3. آئین مسیحیت.

در طول دوران قرون وسطی، حوادث مهمی در مغرب زمین رخ داد که در آینده قاره اروپا و جهان غرب، نقش بسزایی بر جا گذاشت.

رویدادهایی مانند ظهور اسلام در جزیره العرب و نقش آن در برخوردهای میان مسلمانان و غربی‌ها، گسترش قدرت کلیسا در قاره اروپا، جنگهای صلیبی که بمدت حدود دویست سال به طول انجامید، تشکیل امپراتوری‌ها و حکومت‌های مختلف در اروپای غربی، و صعود و سقوط امپراتوری بیزانس، در این دوران هزار ساله از تاریخ جهان غرب، رخ داده‌اند.

یکی از دلایلی که این دوران را "قرون وسطی" (سده‌های میانی) نامیده‌اند این است که این دوران، در میان "دوران باستان اروپا" و "دوران مدرن اروپا" قرار دارد.

در این نوشتار، حوادث و دستاوردهای این دوران پرفراز و نشیب را از نظر گرامی شما می‌گذرانیم.

دوران قرون وسطی را می‌توان به چهار مرحله تقسیم کرد:

1. دوران شکل‌گیری دولت‌های جدید

اروپایی از سال 476 تا سال 750 میلادی.

2. دوران تغییرات بزرگ از سال 750 تا سال 1000 میلادی.

3. دوران اوج‌گیری تمدن قرون وسطی از سال 1000 تا سال 1300 میلادی.

4. دوران اضمحلال تمدن قرون وسطی از سال 1300 تا سال 1500 میلادی.

\*\*\*\*\*

## دوران شکل‌گیری دولت‌ها

پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی، در سال 476 میلادی، فصل جدیدی از تشکیل حکومت‌های اقوام اروپایی در ایتالیا، اسپانیا، آلمان، فرانسه و انگلستان امروزی، گشوده شد.

آئین مسیحیت که در دوران امپراتوری روم گسترش یافته بود، به صورت تشکیلاتی قدرتمند و سازمان یافته باقی ماند، و به توسعه و نفوذ خود در جوامع و دولت‌های تازه تاسیس در اروپای غربی ادامه داد. این سازمان منسجم که پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک در رأس آن قرار داشت، کنترل و مدیریت بسیاری از بخش‌های امپراتوری پیشین روم غربی را در دست گرفت، و در شکل دهی



و تصمیم‌گیرهای کلان بسیاری از دولت‌های جدید، ایفای نقش نمود.

در اینجا، مراحل شکل‌گیری دولت‌های جدید در اروپا، و حوادث مهمی را که در این برهه از تاریخ قرون وسطی از سال 476 تا حدود سال 750 میلادی به وقوع پیوسته‌اند، از نظر گرامی شما می‌گذرانیم.

دولت‌های تازه تاسیس اروپایی که پس از سقوط امپراتوری روم غربی پا به عرصه وجود نهادند، بدین شرحند:

## حکومت ایتالیا

قوم اُستروگوت (Ostrogoth) که تیره‌ای از نژاد ژرمن بودند، به فرماندهی پادشاه خویش به نام "تئودوریک" (Theodoric)، دولت خود را در سال 493 میلادی، در شبه‌جزیره ایتالیا تشکیل داد.

پادشاه این قوم در صدد برآمد تا به آداب و رسوم مردم ایتالیا بر طبق سنت های امپراتوری سابق روم غربی احترام بگذارد و نهادهای مدنی و مدیریتی آن سرزمین را حفظ کند. او حتی مدیریت امور کشور را در آن منطقه به بسیاری از شهروندان رومی سپرد. در عین حال، کنترل بر ارتش و نیروهای مسلح را در انحصار خویش قرار داد.

از اینرو، تئودوریک توانست تا سال 526 میلادی که درگذشت، بر آن سرزمین، فرمانروایی کند.

قوم اُستروگوت از نظر اعتقادی، پیروان آئین "مسیحیت آریانی" که به عنوان "آریانیسم" شناخته می شود بودند. پیروان آن مکتب، عیسی مسیح را خدا نمی دانستند، بلکه او را مخلوق خدا می دانستند.

اما رومی های ایتالیا، دین مسیحیت کاتولیک را برگزیده بودند و آئین آریانیسم را کفر آمیز می دانستند. این اختلاف فرهنگی و دینی، عامل عدم همبستگی لازم میان آندو قوم بود و همواره مشکلات بزرگی را برای حاکمان جدید ایتالیا به وجود می آورد.

پس از مرگ تئودوریک ، یک دوره از هرج و مرج و گسیختگی امور در فرمانروایی قوم اُستروگوت به وجود آمد و سرانجام، در سال 535 میلادی و در زمان فرمانروایی امپراتور بیزانس به نام یوستینین (Justinian) ، ارتش بیزانس به فرماندهی یک سردار قدرتمند به نام بلیساریوس (Belisarius) به جنوب ایتالیا حمله کرد و تا سال 540 میلادی، شبه جزیره ایتالیا را تا سواحل رودخانه "پو" (Po) در شمال آن شبه جزیره، اشغال نمود و به

حکومت قوم اُستروگوت بر آن سرزمین پایان داد. بنا بر این، کشور ایتالیا، به عنوان بخشی از قلمرو امپراتوری بیزانس در آمد. اما در سال 568 میلادی، یکی از اقوام دیگر اروپایی به نام قوم "لُبارد" (Lombard) که از نژاد ژرمن بود، به ایتالیا حمله کرد و دولت خود را از سال 568 تا سال 774 میلادی در آن سرزمین، برپا ساخت.

## حکومت اسپانیا

قوم "ویزیگوت" که نقش مهمی در زمینه سازی سقوط امپراتوری روم غربی داشت، پس از شکست دادن لشکر آن امپراتوری در سال 378 میلادی در منطقه آدریانوپول (Adrianople) و غارت شهر رُم در سال 410 میلادی، به سوی شبه جزیره "ایبریا" (Iberia)

کوچ کردند و سرانجام، دولت خود را در اسپانیا، برپا ساختند.

قوم ویزیگوت هم مانند بسیاری از اقوام دیگر ژرمن، پیروان آئین "مسیحیت آریانی" یا "آریانیسم" بودند. اما بسیاری از ساکنان اسپانیا، از مذهب مسیحیت کاتولیک پیروی می کردند و آئین آریانیسم را بدعت و انحراف از مسیحیت می دانستند.

این تفاوت مذهبی، می توانست تنش های بزرگی را میان ویزیگوت ها که حاکمان جدید اسپانیا بودند و مردمان دیگر آن سرزمین به وجود می آورد.

ویزیگوت ها در صدد برآمدند تا آئین مسیحیت کاتولیک را برگزینند و به این اختلاف مذهبی، پایان دهند.

از اینرو، پادشاه این قوم به نام ریکارد اول (Reccared I) در سال 587 میلادی به آئین مسیحیت کاتولیک گرایید.

پادشاهان قوم ویزیگوت، از سال 418 تا سال 711 میلادی، بر شبه جزیره ایبریا که امروزه شامل کشورهای اسپانیا و پرتغال می گردد حکومت کردند، و پس از آن، تا حدود سال 720 میلادی نیز، بخش هایی از آن سرزمین را در اختیار داشتند.

پس از سال 711 میلادی که سپاه مسلمانان توانست از تنگه "جبل الطارق" عبور کند و به جنوب اسپانیا وارد شود، حکومت ویزیگوت ها رو به ضعف و فرسودگی گذاشت و سرانجام با حملات پی در پی مسلمانان، دچار شکست گردید. با مرگ آخرین پادشاه قوم ویزیگوت به نام "آردو"

(Ardo) در حدود سال 720 میلادی، طومار آن سلسله نیز، در هم پیچیده شد. بدین سان، سرزمین اسپانیا به تصرّف سپاهیان مسلمان درآمد و زمینه برای تشکیل دولت اسلامی اندلس (Andalus) در شبه جزیره ایبریا، فراهم گردید.

### حکومت فرانک ها (درفرانسه امروزی)

در دوران امپراتوری روم، بخشی از سرزمینهای غرب اروپا که شامل فرانسه، بلژیک، لوگزامبورگ، قسمتی از هلند و بخش هایی از غرب آلمان و سوئیس امروزی می گردید، به نام سرزمین "گُل" (به فرانسوی: Gaule) یا "گالیا" (به لاتین Gallia) نامیده می شد. اقوام گوناگونی از سِلت ها (Celts) و ژرمن ها (Germans) و غیر آنها در آن سرزمین گسترده زندگی می کردند.

فرانک‌ها (به فرانسوی : Francs)، اقوامی از نژاد ژرمن بودند که در آن سرزمین، در اطراف رود راین (Rhine) می‌زیستند. پادشاه یکی از آن اقوام به نام "کلوویس اول" (Clovis I) توانست پس از نبرد پیروزمندانه با رقیبان دیگر از اقوام ژرمنی، و با ایجاد اتحاد میان طوایف فرانکی، در سال 509 میلادی، حکومتی نیرومند در منطقه‌ای که امروزه شامل کشور فرانسه و بخش‌هایی از سرزمینهای مجاور در شرق و شمال شرقی آن می‌شود، تشکیل دهد.

این پادشاه که در حوالی سال 500 میلادی به آئین مسیحیت کاتولیک گرویده بود، حمایت رهبران کلیسای کاتولیک را بدست آورد و بدین سان، روابط میان فرانک‌ها و اقوام دیگر آن سرزمین را که پیرو مذهب کاتولیک بودند



بهبود بخشید. گرچه بخشی از اقوام ژرمن که همچنان از آئین "آریانیسم" پیروی می کردند، از آن فرمانروا پیروی نکردند و از وی جدا شدند.

با پیروی این پادشاه از مذهب کاتولیک، پاپ و دیگر ارباب کلیسا، نقش مهمی در دستگاه حکومت فرانک ها، بدست آوردند.

کلوویس اول در سال 511 میلادی درگذشت. دودمان او در تاریخ فرانسه، به نام دودمان "مروونژیان" (Mérovingiens) شناخته می شود.

پس از مرگ این پادشاه، سرزمین های تحت حکومت او میان فرزندان او تقسیم شد و هریک از آنها بر بخشی از آن سرزمین گسترده، حاکم گردید. پس از مرگ فرزندان

کلوویس اول، پادشاهی سلسله مروژیان رو  
به اضمحلال نهاد.

سرانجام، شارل مارتل (Charles Martel) که  
فرماندهی قدرتمند بود و در جنگ با لشکر  
مسلمانان در ایبریا از پیشروی آن سپاه به  
سوی سرزمین فرانک ها جلوگیری کرده بود،  
در سال 737 میلادی، زمام امور همه  
بخشهای سرزمین فرانک ها را بدون مطرح  
کردن عنوان پادشاه، در دست گرفت، و تا  
سال 741 میلادی که درگذشت، فرمانروایی  
آن سرزمین گسترده را عملاً بر عهده داشت.  
وی در حقیقت، سلسله مروژیان را به  
حاشیه راند، و زمینه را برای حکومت خاندان  
خودش که به سلسله "کارولنژیان"  
(Carolingiens) معروف است، فراهم  
ساخت.

## حکومت انگلستان

قوم "آنگل ها" (Angles) و طایفه "ساکسون ها" (Saxons) از جمله اقوام اروپایی از نژاد ژرمن بودند که تا قبل از قرن پنجم میلادی، در مناطق شمال کشورهای آلمان و دانمارک امروزی زندگی می کردند.

همزمان با فروپاشی امپراتوری روم غربی در سال 476 میلادی و عقب نشینی ارتش روم از غرب اروپا، دو طایفه آنگل ها و ساکسون ها به منظور غارت کردن بریتانیا، به سوی آن سرزمین به راه افتادند. از آنجا که نیروهای رومی به موطن خود بازگشته بودند، دو طایفه یادشده در آن منطقه رحل اقامت افکندند و پادشاهی های خود در نواحی مختلف بریتانیا، بنیان نهادند.

## حکومت روم شرقی

همانگونه که در بخش تاریخ تمدن امپراتوری بیزانس بیان شد، حکومت روم شرقی که قبلاً از روم غربی جدا شده بود، در این برهه از قرون وسطی، به حیات خود ادامه داد.

از سال 476 میلادی که نیمه غربی امپراتوری روم فروپاشید، فرمانروایانی مانند آناستاسیوس اول، یوستینوس و یوستینین و دیگر امپراتورهای بیزانس، بر روم شرقی حکومت داشتند.

یوستینین در این دوره از تاریخ قرون وسطی، نقش بارزتری نسبت به دیگر امپراتورهای روم شرقی داشت.

در زمان زمامداری یوستینین، اقدام های مهمی در جهت ساماندهی به نظام فرمانروایی بیزانس، تقویت نیروی نظامی امپراتوری روم

شرقی و انجام فتوحات جدید در اروپا و شمال آفریقا، به وقوع پیوست.

همچنین، به فرمان این امپراتور در سال 529 میلادی، نخستین مجموعه قوانین مدون آن کشور، تحت عنوان "مجمع قوانین مدنی" منتشر گردید.

ناوگان دریایی روم شرقی، از طریق دریای مدیترانه، به سرزمین های شمال آفریقا، هجوم برد و با شکست دادن سپاه قوم "وندال"، مناطق یادشده را به تصرف خود درآورد.

علاوه بر این، ارتش امپراتوری روم شرقی در سال 535 میلادی به کشور ایتالیا یورش برد و آن را تصرف کرد.

پس از یوستینین، امپراتورهای دیگری زمام امور روم شرقی را تا نیمه قرن هشتم میلادی

در دست گرفتند. اما برخی از آنان، بخشی از سرزمین های فتح شده توسط یوستینین را از دست دادند.

در این برهه از تاریخ قرون وسطی، جنگ "یرموک" در سال 636 میلادی میان مسلمانان و ارتش امپراتوری روم شرقی به وقوع پیوست و به شکست سپاه بیزانس منجر شد و راه برای تصرف سرزمین سوریه و شامات توسط سپاه مسلمانان، هموار گردید.

همچنین، حمله گروهی از سپاهیان مسلمان به قسطنطنیه در سال 717 میلادی و محاصره پایتخت امپراتوری بیزانس به مدّت یک سال، مشکلاتی را برای امپراتوری روم شرقی به وجود آورد، اما به سقوط آن نینجامید.

## توسعه کلیسای کاتولیک

در پرتو مطالب گذشته معلوم گردید که سرزمین ایتالیا و شهر رُم که پایگاه اصلی پاپ و کلیسای کاتولیک بود، در جریان جنگ های پس از سقوط امپراتوری روم غربی، دچار آسیب زیادی گردید.

نیروهای نظامی قوم اُستروگوت در سال 493 میلادی به ایتالیا و مرکز آن حمله کردند.

ارتش بیزانس از سال 535 تا سال 540 میلادی، ایتالیا را مورد تاخت و تاز خود قرار داد و شهر رُم و دیگر شهرهای آن سامان را ویران ساخت و موجب کشتار جمع بزرگی از مردم شد.

سپاهیان قوم مُبارد نیز، در سال 568 میلادی به ایتالیا حمله کردند و آن سرزمین را تا سال 774 میلادی، تحت حکومت خود در آوردند.

بنا بر این، پایگاه مرکزی کلیسای کاتولیک یعنی شهر رم و مناطق اطراف آن، در وضعیت اسفباری به سر می برد.

در این اوضاع آشفته، یکی از پاپ های کلیسای کاتولیک به نام "گریگوری اول" (Gregory I) که از سال 590 میلادی به مقام پاپ اعظم رسیده بود، توانست وضعیّت نابسامان کلیسای کاتولیک و شهر رُم را بهبود بخشد و با اعزام مبلغان به مناطق تحت سیطره طوائف ژرمن ها و غیر آنها، آئین مسیحیت را گسترش دهد.

مبّلمان کلیسای کاتولیک که به دستور وی به انگستان اعزام شده بودند، در گرایش مردم بریتانیا به آئین یادشده، نقش مهمّی ایفا کردند.



پاپ گریگوری اول به منظور ایجاد ایالتی که حافظ کلیسای مرکزی کاتولیک باشد، در صدد برآمد تا سازمان اداری منسجمی را در شهر رُم و حومه آن بنیانگذاری کند که تحت امر پاپ باشد و از موجودیت کلیسای کاتولیک رومی و رهبران دینی حمایت کند.

بدین سان، نخستین حکومت از ایالت‌های پاپی (Papal States) که مستقیماً توسط رهبر کلیسای کاتولیک اداره می‌شد، تاسیس گردید.

این ایالت پاپی پس از پاپ گریگوری اول گسترده‌تر شد و بخش بزرگی از شبه جزیره ایتالیا را در بر گرفت و برای قرن‌ها ادامه یافت.

پاپ اعظم علاوه بر ایجاد ایالت پاپی در مرکز ایتالیا، سازمان‌های دینی با نفوذ و

قدرتمندی را در سرزمین های دیگر اروپای غربی مانند انگلستان و فرانسه، با هماهنگی پادشاهان آن نواحی، برای تبلیغ آئین مسیحیت کاتولیک در میان اقوام ژرمن به وجود آورد و در رأس هریک از آن سازمان ها، یک رهبر دینی به عنوان "اسقف اعظم" منصوب کرد.

در این راستا، یکی از رهبران کاتولیک به نام آگوستین (Augustine)، به عنوان نماینده پاپ اعظم در سال 597 میلادی به انگلستان کوچ کرد، و پس از گفتگو با پادشاه منطقه "کنت" (Kent) در انگلستان به نام "اِتلبرت" (Ethelbert)، آن پادشاه را قانع کرد تا آئین مسیحیت کاتولیک را بپذیرد.

آگوستین که راه را برای ترویج مسیحیت کاتولیک در انگلستان گشوده بود، کلیسایی را

در شهر کانتربری (Canterbury) در جنوب شرق انگلستان پایه گذاری کرد. از آن پس، این کلیسا به عنوان مرکز اصلی ترویج آئین مسیحیت کاتولیک در انگلستان به شمار رفته و همواره، یک اسقف اعظم کاتولیک، به عنوان رهبر کلیسای یادشده، سرپرستی دیگر مبلغان کاتولیک را در انگلستان بر عهده داشته است.

### ترویج مسیحیت در ایرلند

جزیره ایرلند که در شمال غرب اروپا قرار دارد، در آن دوران از تاریخ قرون وسطی، محل زندگی طوایفی از اقوام "سِلْت" بوده است.

یکی از معروف ترین مبلغان مسیحیت به نام "پاتریک" (Patrick) به عنوان یک راهب و

قدّیس، در قرن پنجم میلادی، در آن سرزمین  
به ترویج آئین مسیحیت پرداخت.  
تاکید پاتریک در نوع مذهب مسیحیتی که  
تبلیغ می کرد، بر رهبانیت بود.  
وی در اوائل قرن ششم میلادی درگذشت.  
پس از مرگ پاتریک، گسترش مسیحیت  
کاتولیک در ایرلند به صورت توسعه  
واحدهای صومعه نشینی، به موازات  
گسترش آن آئین در انگلستا به صورت توسعه  
مراکز "اسقف نشینی" ادامه یافت.

\*\*\*\*\*

## دوران تغییرات بزرگ

در این برهه از تاریخ قرون وسطی که از سال 750 تا سال 1000 میلادی را در بر می گیرد، شاهد برخورد حکومت های قومی که در اروپای غربی شکل گرفته بودند، و تاسیس یک امپراتوری جدید، و گسترش نفوذ کلیسای کاتولیک، و شکل گیری پادشاهی های جدید در آن سامان هستیم.

### امپراتوری فرانک ها

در مباحث پیشین، توضیح دادیم که "کلوویس اول" در سال 509 میلادی، حکومت فرانک ها را در سرزمینی که امروزه شامل کشور فرانسه و بخش هایی از سرزمینهای مجاور آن می شود، تشکیل داد و

دودمان مِروونژیان را در آن ناحیه بنیانگذاری کرد.

پس از ناتوانی آن دوردمان در اداره امور کشور، شارل مارتن در سال 737 میلادی، زمام امور سرزمین فرانک ها را در دست گرفت، و زمینه را برای حکومت خاندان خودش که به سلسله کارولنژیان معروف است، فراهم ساخت.

دودمان کارولنژیان، توانست برای قرن ها در اروپای غربی، نقش بارزی را ایفا نماید.

### "پپین" و تهاجم به ایتالیا

پس از شارل مارتن، پسرش به نام "پپین" (Pepin)، زمام امور کشور را در دست گرفت. او به منظور مشروعیت دادن به پادشاهی خود و الغاء سلسله مِروونژیان، به پاپ رهبر کلیسای کاتولیک متوسل شد. وی، نمایندگان

خود را به شهر رُم به نزد پاپ زکریا یا  
 زاکاریاس (Zacharias) اعزام کرد تا از وی در  
 این زمینه استفتاء نمایند که آیا بازماندگان  
 دودمان پادشاهی مروونژیان که عملاً زمام  
 اختیار حکومت را در دست ندارند می توانند  
 همچنان پادشاه باشند یا شخص "پپین" که  
 در عمل، اقتدار و مدیریت کشور را در دست  
 دارد باید پادشاهی کند؟

پاپ مذکور در پاسخ استفتاء یادشده، چنین  
 پاسخ داد:

"فرمانروایی که در واقع در قدرت است  
 و بر اداره کشور سیطره دارد، پادشاه  
 است".

بر این اساس، نماینده پاپ زاکاریاس (زکریا)،  
 در یک مراسم رسمی، تاج پادشاهی را بر سر

پپین نهاد و او را پادشاه رسمی فرانک ها نامید و وی را متبرک کرد.

بدین وسیله، در سال 751 میلادی، آخرین بازمانده دودمان مِروونژیان به نام شیلدریک سوم (Childéric III) رسماً از سلطنت خلع شد و پپین، به عنوان نخستین پادشاه رسمی سلسله کارولنژیان به پادشاهی منصوب گردید و تا سال 768 میلادی، حکومت کرد.

پس از حمایت پاپ کلیسای کاتولیک در جهت مشروعیت بخشیدن به سلسله پادشاهی جدید فرانکها، همکاری های دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک با پادشاهی کارولنژیان، به نحو چشمگیری گسترش یافت.

از اینرو، هنگامی که مهاجمان قوم مُبارد به ایتالیا حمله کردند و دولت خود را از سال 568 تا سال 774 میلادی در آن سرزمین برپا



ساختند، و شهر رُم که پایگاه اصلی پاپ و کلیسای کاتولیک بود در محاصره آن قوم جنگجو قرار گرفت، پادشاه جدید فرانک‌ها (پپین) به یاری پاپ آن دوران که استفن دوم (Stephen II) نام داشت شتافت. لشکر پپین، قوم مُبارد را شکست داد و سرزمین‌های ایتالیا که توسط آن قوم مهاجم اشغال شده بود را آزاد کرد و همه آن نواحی را به پاپ کلیسای کاتولیک در رُم، اهدا کرد. پاپ اعظم، آن مناطق وسیع را به اقلیمی که تحت عنوان ایالت‌های پاپی توسط پاپ‌های قبلی تاسیس شده بود ضمیمه کرد.

بدین سان، بخش وسیعی از ایتالیا شامل منطقه رُم و ایالت‌های اطراف آن، تحت فرمانروایی مستقیم پاپ قرار گرفت.

## "شارلمانی" و کشورگشایی گسترده

شارلمانی (Charlemagne) معروف به "شارل اول"، به عنوان پادشاه بعدی از سلسله کارولینژیان، پس از درگذشت "پپین" در سال 768 میلادی، زمام امور کشور فرانک ها را بدست گرفت.

وی، فرمانروایی جنگجو و سیاستمداری باتجربه بود و تشنه کشورگشایی. بیش از پنجاه نبرد به فرماندهی این پادشاه، در مناطق مختلف اروپا، به ثبت رسیده است.

شارلمانی پس از استقرار دولت خود، در سال 773 میلادی به شبه جزیره ایتالیا، لشکرکشی کرد و باقیمانده نیروهای قوم مَبَّارِد را که در مناطقی از ایتالیا فرمانروایی داشتند منهدم ساخت و زمام امور آن سرزمین را بر عهده گرفت.

وی در حدود سال 777 میلادی، به اسپانیا حمله کرد و بخش هایی از آن کشور را در جنوب رشته کوه های "پیرنه" (Pyrenees) به تصرف خود درآورد. جنگجویان مسلمان در سرزمین اسپانیا، از پیشروی بیشتر لشکر فرانک ها به داخل اسپانیا جلوگیری کردند. از اینرو، شارلمانی در صدد برآمد تا لشکریان خود را به سوی شرق فرانسه اعزام کند. بدین منظور، سپاهیان شارلمانی برای نبرد با حاکمان سرزمین آلمان، به آن مرز و بوم، هجوم بردند. اما نیروهای آلمان بسیار جنگجو و مقاوم بودند و از آئین های باستانی خود که در تضاد با آئین مسیحیت کاتولیک بود، پیروی می کردند، و بر این اساس، در برابر سپاهیان شارلمانی، مقاومت کردند.

شارلمانی، یکی از اهداف خود در حمله به سرزمین های آلمان را گسترش مسیحیت کاتولیک، معرفی می کرد.

بدین سان، او توانست به جنگجویان فرانکی که مسیحی بودند، علاوه بر انگیزه ملی گرایی، انگیزه مذهبی را نیز، اعطا کند و عزم آنان را برای ادامه نبرد با اهالی آلمان که از نظر فرانکها کافر بودند، جزم نماید.

سرانجام، در پی حملات سنگین لشکر فرانکها به فرماندهی شارلمانی که تا سال 804 میلادی ادامه داشت، نیروهای آلمانی با پذیرش شکست خود، کشورشان را در اختیار فرمانروای فرانک ها قرار دادند.

سرزمین تحت حاکمیت فرانک ها در زمان شارلمانی، بسیار گسترش یافت و علاوه بر مناطق وسیع قبلی فرانسه و اطراف آن،

سرزمین های گسترده ای در آلمان، ایتالیا، بخشی از اسپانیا، و غیر آن نیز، بر آن افزوده شد و به صورت یک امپراتوری درآمد. شارلمانی در سال 800 میلادی به شهر رُم سفر کرد، و لقب "امپراتور مقدس روم" را از پاپ لئو سوم (Leo III) دریافت نمود.

### سقوط امپراتوری فرانک ها

شارلمانی و دیگر فرمانروایان امپراتوری سلسله کارولنژیان، گرچه در لشکرکشی و کشورگشایی توفیقاتی بدست آوردند، ولی در زمینه ایجاد ساختار کشورداری صحیح و تحکیم نظام جامع حکومتی مستدام، ناموفق بودند.

بنا بر این، موفقیت های حکومت فرانک ها در دوران شارلمانی، مرهون توانایی های شخصی و اعتبار فردی آن فرمانروا بود.

از اینرو، پس از مرگ شارلمانی در سال 814 میلادی، امپراتوری فرانک ها رو به افول و تنزل نهاد و با حملات نیروهای مهاجم، روبرو گردید. حمایت های پاپ و کلیسای کاتولیک هم نتوانست انسجام و یکپارچگی آن امپراتوری را حفظ کند.

پس از درگذشت شارلمانی، فرزند وی به نام "لویی" (Louis) به جای او نشست و تا سال 840 میلادی حکومت کرد.

لویی، که به عنوان فردی مذهبی و زاهد شناخته می شد، اداره امور کشور را میان فرزندان خود تقسیم کرد. وی به منظور گسترش آئین مسیحیت کاتولیک در منطقه

اسکاندیناوی، مبلغان کاتولیک را به دانمارک و سوئد اعزام کرد.

پس از مرگ لویی در سال 840 میلادی، جنگ قدرت میان فرزندان او گسترش یافت و امپراتوری فرانک ها را در معرض فروپاشی قرار داد.

جنگ قدرت میان پادشاهان سلسله کارولینژیان، موجب گسترش قلمرو خوانین و اشراف کشور گردید که این فرصت را مغتنم شمردند و بر قدرت و ثروت خود افزودند. بدین سان، زمینه لازم برای هجوم دشمنان خارجی فراهم شد.

### حملات خارجی

امپراتوری فرانک ها و دیگر قدرت های اروپای غربی، در این برهه از زمان، مورد تهاجم سه طایفه به شرح زیر، قرار گرفتند:

- نیروهای مسلمان
- قوم مجارها
- طایفه وایکینگ ها

### تهاجم نیروهای مسلمان

در مباحث پیشین دانستیم که پس از سال 711 میلادی لشکریان مسلمان توانستند از شمال آفریقا به سوی اروپا لشکر کشی کنند و از تنگه "جبل الطارق" بگذرند و به جنوب اسپانیا وارد شوند. آنها تا حدود سال 720 میلادی، سرزمین اسپانیا را به تصرف به تصرف خود درآوردند. همچنین، پس از تصرف جزیره سیسیل در سال 827 میلادی، گروهی از سپاهیان مسلمان به جنوب ایتالیا هجوم بردند و در سال 843 میلادی، بخشی



از آن کشور را که تحت حمایت امپراتوری فرانک‌ها بود، تصرّف کردند.

این نیروها پس از استقرار در مناطق مختلف اسپانیا، به سوی شمال ایبریا حرکت کردند و مرزهای میان اسپانیا و سرزمین فرانک‌ها را در منطقه کوهستانی پیرنه (Pyrenees)، مورد هجوم قرار دادند و بر حملات خود به داخل خاک فرانسه، افزودند.

### تهاجم مجارها و تاسیس کشور مجارستان

طایفه مجارها (Hungarians - Magyars) اصالتاً از اقوام غرب آسیا بودند که در منطقه‌ای که امروزه به عنوان آسیای میانه نامیده می‌شود زندگی می‌کردند. سپس به طرف غرب مهاجرت کردند و در اروپای شرقی در حوالی منطقه‌ای که محل سکونت بلغارها

بود، ساکن شدند. درگیری های متعدّد میان طایفه مجارها و قوم بلغارها که دشمنان امپراتوری بیزانس بودند، نوعاً به تحریک امپراتوری بیزانس صورت می گرفت. علاوه بر بلغارها، نیروهای طایفه پچنگ ها (Pechenegs) یا پاتزیناک ها (Patzinaks) نیز، با قوم مجارها، سر جنگ داشتند.

مجارها به منظور پرهیز از حملات اقوام یادشده، کوچ خود را به سوی غرب، ادامه دادند و سرانجام، در منطقه ای که امروزه مجارستان (Hungary) نامیده می شود، مستقر گردیدند.

این قوم، پس از افول و تنزل امپراتوری فرانک ها، در سال 898 میلادی به سوی سرزمین های آن امپراتوری مانند آلمان، ایتالیا و فرانسه هجوم بردند. نبرد این طایفه با

سپاهیان فرانک ها در اروپای غربی تا حوالی سال 920 میلادی ادامه یافت. مجارها در اواخر قرن دهم میلادی، آئین مسیحیت را پذیرفتند و حکومت پادشاهی خود را به رهبری استیفن اول (Stephen I) در حدود سال یکهزار میلادی، در سرزمین مجارستان کنونی، بنیان نهادند.

### حمله طایفه وایکینگ ها

قوم وایکینگ ها (Vikings) از اقوام ژرمنی ساکن در منطقه اسکاندیناوی، در کشورهای امروزی دانمارک، نروژ و سوئد زندگی می کردند. این طایفه، قومی جنگجو بودند و ناوگان دریایی نیرومندی داشتند. پس از ظهور ضعف و فرسودگی در نظام امپراتوری فرانک ها، وایکینگ ها در قرن نهم

و قرن دهم میلادی، به سرزمینهای اروپای غربی مانند فرانسه، بریتانیا، ایرلند، آلمان، هلند امروزی و غیر آنها حمله ور شدند.

این گروه های جنگجو و مهاجم، کلیساها را ویران می ساختند و شهرها و روستاهایی را که بر سر راهشان بود، غارت می کردند.

تاکتیک جنگی آنان به این صورت بود که به روستاها و شهرهای کوچک که فاقد نیروی دفاعی لازم بودند هجوم می بردند و دارایی آنها را چپاول می کردند، اما هنگامی که با سپاه بزرگی روبرو می شدند، ترجیح می دادند تا با چابکی و سرعتی که داشتند، عقب نشینی کنند و به مناطق دیگری که مناسب هجوم می دانستند، حمله کنند و بدین سان، فرماندهان نیروهای باقیمانده از امپراتوری فرانک ها را به زانو درآوردند.

گروه هایی از وایکینگ هایی که به ایرلند و انگستان هجوم برده بودند، بین سال های 850 و 878 میلاد، در آن سرزمین، ساکن شدند و به تدریج، آئین مسیحیت را پذیرفتند. فرمانروای مناطق غربی فرانسه نیز به منظور آرام ساختن آن قوم جنگجو و مهاجم، در صدد برآمد تا در سال 911 میلادی، سرزمینی در شمال غرب آن کشور در حوالی رود سن (Seine) در اختیار آنان بگذارد.

بخشی از مهاجمان وایکینگ، از طریق دریای بالتیک، تا غرب روسیه و اکراین امروزی، پیشروی کردند.

همچنین، گروه هایی از آن قوم جنگجو، به سوی ایسلند رفتند و از آنجا به سوی گرینلند شتافتند و آن سرزمین را به تصرف خود درآوردند.

## پیامدهای تهاجم به اروپای غربی

چنانکه قبلا بیان شد، تهاجم های بزرگی که توسط نیروهای مسلمان، سپاهیان مجارها و جنگجویان وایکینگ ها به اروپای غربی صورت گرفت، در زمانی بود که امپراتوری فرانک ها رو به افول و فروپاشی نهاده بود. از اینرو، پادشاهان اروپای غربی و ارتش های آنان، قدرت لازم را برای مقابله با این مهاجمان قدرتمند و چالاک نداشتند.

## گسترش نظام فئودالیسم در اروپا

ضعف حکومت های مرکزی در دفاع از شهرها و روستاهای اروپای غربی باعث شد تا مردمان ساکن مزارع، روستاها و شهر های کوچک برای حفظ جان خود و امنیت محل زندگی خویش، چاره ای بیندیشند.

از سوی دیگر، خوانین و اشراف و زمینداران بزرگ که همزمان با ضعف حکومت های مرکزی بر ثروت و قدرت خود افزوده بودند، این فرصت را برای ایجاد فئودالیسم در قاره اروپا، غنیمت شمردند.

از اینرو، نظام ارباب و رعیتی به نحوی فزاینده در اروپای غربی، گسترش یافت و جایگاه خود را مستحکم ساخت.

### تغییر هژمونی کشورها در اروپا

پیامد دیگر حملات اقوام مختلف به اروپای غربی، به هم ریختن معادلات قدرت و شکل گیری جدید حکومت ها بود. امپراتوری فرانکها از هم پاشید، آلمانی ها مجدداً به قدرت رسیدند، بافت جمعیتی انگلستان تغییر کرد، و تعدادی از پادشاهی ها و مراکز قدرت جدید در اروپا به وجود آمدند.

## شکل‌گیری جدید اروپای غربی

پس از فروپاشی امپراتوری فرانک‌ها که شامل کشورهای فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک و هلند می‌شد، وضعیتی جدیدی در قاره اروپای غربی به وجود آمد.

## استقلال کشور آلمان

سرزمین آلمان از سال 804 میلادی به تصرف امپراتوری فرانک‌ها درآمد و به عنوان بخش شرقی امپراتوری فرانک‌ها شناخته می‌شد.

با درگذشت "لویی چهارم" (Louis IV) آخرین فرمانروای کارولینژیان در بخش شرقی امپراتوری فرانک‌ها (آلمان امروزی) در سال 911 میلادی، کشور آلمان مجدداً استقلال خود را بدست آورد.



از اینرو، سردمداران آلمان، فردی را به نام کُنراد (Conrad) به عنوان پادشاه کشور خود انتخاب کردند. وی از سال 911 تا سال 918 میلادی، فرمانروای آلمان بود.

پس از وی، هاینریش اول (Heinrich I) به پادشاهی انتخاب شد و از سال 919 تا 936 میلادی، پادشاه بود.

بعد از این فرمانروا، پسرش به نام "اُتو" (Otto) به جای او نشست. وی از سال 936 تا سال 973 میلادی حکومت کرد.

وی در سال 955 به جنگ مجارها رفت و با پیروزی بر آنان، به مسیحی کردن آن قوم همت گماشت. از اینرو، مورد حمایت بیشتر پاپ و کلیسای کاتولیک قرار گرفت.

این پادشاه آلمان نیز، به پیروی از پدرش، تعداد زیادی از اسقف های مسیحی و

مقامات دینی کلیسای کاتولیک را در مناصب مهم حکومتی وارد ساخت، تا از یکسو، از قدرت اشراف و مقامات محلی بکاهد، و از سوی دیگر، با به کار گرفتن اسقف ها در دولت، بر مشروعیت دینی حکومت خود بیفزاید، و منزلت خود را در نزد پاپ کلیسای کاتولیک، ارتقا بخشد.

از آنجا که تهاجمات پی در پی اقوام گوناگون در ایتالیا به شهر رم، آن مرکز فرمانروایی پاپ اعظم به خطر افتاده بود، "اتو" بنا به درخواست ژان دوازدهم (John XII) پاپ اعظم کلیسای کاتولیک در ایتالیا، به آن سامان لشکر کشی کرد.

وی شهر رم و ایالت های پاپی را نجات داد و به خاطر این حمایت ارزنده، لقب امپراتور

مقدّس روم را از پاپ ژان دوازدهم در سال 962 دریافت کرد.

از اینرو، این پادشاه، علاوه بر پادشاهی بر آلمان، فرمانروایی بخش هایی از ایتالیا را نیز، به دست آورد.

### ضعف دولت فرانسه

همزمان با گسترش قدرت و نفوذ آلمان در اروپای غربی، حکومت فرانک ها در سرزمین فرانسه رو به ضعف و تنزل نهاد.

لویی پنجم (Louis V) آخرین فرمانروا از سلسله کارولنژیان در فرانسه امروزی که به عنوان بخش غربی امپراتوری فرانک ها نامیده می شد، در سال 987 میلادی، از دنیا رفت.

از اینرو، اسقف های اعظم و دیگر سردمداران فرانسه، یکی از زمینداران بزرگ

به نام "اوگ کاپه" (Hugues Capet) را به عنوان پادشاه آن سامان، برگزیدند. این فرمانروا تا سال 996 میلادی حکومت کرد، و سلسله جدیدی را تحت عنوان دودمان کاپتیان (Capétiens) در فرانسه بنیان نهاد که تا قرن‌ها بر آن کشور سلطنت کردند.

### پادشاهی متحد انگلستان

در مباحث پیشین به این نکته اشاره کردیم که با فروپاشی امپراتوری روم غربی در سال 476 میلادی و خروج نیروهای نظامی آن از سرزمین بریتانیا، دو طایفه آنگل‌ها و ساکسون‌ها به آن سرزمین هجوم بردند و پادشاهی‌های خود را در مناطق گوناگون آن ناحیه، برپا ساختند.

دو طایفه یادشده به منظور تقویت نیروهای خود در برابر تهاجم قوم وایکینگ‌ها که از

قرن نهم میلادی، از دانمارک به سوی انگلستان هجوم برده بودند، بر اتحاد خود افزودند و پادشاهی متحد آنگلو-ساکسون را در بریتانیا، تاسیس کردند.

پادشاه ساکسون غربی (West Saxons) در بریتانیا به نام آلفرد (Alfred) توانست در سال 879 به مقابله با مهاجمان دانمارکی برخیزد و آنان را شکست بدهد. این پادشاه در تاریخ انگلستان، به عنوان آلفرد بزرگ، شناخته می شود. وی را می توان بنیانگذار حکومت متحد انگلستان دانست.

پس از مرگ این پادشاه در سال 899 میلادی، فرزند بزرگش به نام ادوارد (Edward) زمام امور دولت را در دست گرفت و تا سال 924 میلادی حکومت کرد. وی قلمرو حکومت خود را به سمت شمال، گسترش داد.

سپس، اِثِلِسْتَن (Athelstan) فرزند ادوارد، به پادشاهی رسید و تا سال 939 حکومت کرد. او توانست حکومت خود را به طرف غرب و جنوب غربی انگلستان تا منطقه ولز (Wales) و کورن وال (Cornwall) گسترش دهد.

بعد از وی، ادموند اول (Edmund I) به حکومت رسید و تا سال 946 میلادی فرمانروایی کرد. این پادشاه نیز، بخش هایی از اراضی تصرّف شده توسط وایکینگ ها را بازپس گرفت.

پادشاه بعدی به نام اِدرِد (Eadred) که تا سال 955 میلادی حکومت کرد، توانست منطقه نورثمبِریا (Northumbria) را تحت تصرّف حکومت خود درآورد.

پس از وی، ادویگ (Eadwig) به سلطنت رسید و تا سال 959 به مدّت کوتاهی حکمرانی

کرد و سرانجام، به دلیل درگیری با رهبران مذهبی کاتولیک و دیگر سردمداران کشور، از حکومت بر انگلستان برکنار شد و برادرش به نام ادگار (Edgar) به جای او نشست.

ادگار، تا سال 975 میلادی بر انگلستان حکومت کرد. وی فردی باتجربه و توانا بود و یک ناوگان دریایی نیرومند را در انگلستان بنیانگذاری کرد. او روابط مناسب و عمیقی با رهبران مذهبی و کلیسای کانتربری برقرار ساخت و توانست امنیت و آرامش را در آن سرزمین، حکمفرما سازد.

پس از مرگ این پادشاه، فرزند بزرگش به نام ادوارد (Edward) تا سال 978 سلطنت کرد.

### تجدید نیروی امپراتوری بیزانس

در این برهه از زمان که آن را دوران تغییرات بزرگ نامیدیم، امپراتوری بیزانس در حال

تجدید قوا و خیزش مجدد بود. امپراتور باسیلیوس اول (Basíleios I)، که از سال 867 تا سال 886 میلادی حکومت کرد، سلسله "مقدونیان" را در امپراتوری بیزانس بنیان گذاشت. این دودمان، تا سال 1056 میلادی، بر سرزمین های روم بیزانس، فرمانروایی کرد.

در این دوران، رفاه عمومی، اقتدار ارتش، تجارت منطقه ای و انسجام دستگاه های مدیریتی گسترش یافت.

نیروهای مسلح بیزانس، سپاهیان بلغار را شکست دادند و بخش بزرگی از سرزمینهای آنان را به تصرف خود درآوردند. همچنین، نواحی جداشده از آن امپراتوری را مانند سوریه، قبرس و جزیره "کرت" در جنوب یونان، بازپس گرفتند.



مشهورترین امپراتورهای این سلسله پس از  
باسیلیوس اول، عبارت بودند از:

- لئون ششم (León VI) که تا سال 912  
میلادی حکومت کرد.

- باسیل دوم (Basil II) که از سال 976 تا  
سال 1025 میلادی، فرمانروایی داشت.

### پادشاهی های نوظهور در اروپا

علاوه بر حکومت های فرانسه، آلمان،  
انگلستان، ایتالیای دوران پاپ ها، و  
امپراتوری بیزانس، تعداد دیگری از دولت های  
نوپا نیز، در این برهه از تاریخ قرون وسطی،  
توسط اسلاوها، بلغارها، وایکینگ ها، و  
مجارها، پدیدار گشتند.

اسلاوها (Slavs) یکی از اقوام بزرگ ساکن اروپای مرکزی و اروپای شرقی بودند. این طوایف، به سه بخش تقسیم می شدند:

- اسلاوهای غربی
  - اسلاوهای شرقی
  - اسلاوهای جنوبی
- پس از فروپاشی امپراتوری فرانک ها در اروپا، طوایف اسلاو در بخش های مختلف آن قاره، پادشاهی های خود را به وجود آوردند.

### پادشاهی لهستان

پادشاهی لهستان (Poland) توسط بخشی از اسلاوهای غربی به رهبری میشکو اول (Mieszko I) به وجود آمد. این فرمانروا در سال 966 به آئین مسیحیت کاتولیک گرایید و پادشاهی لهستان را تاسیس نمود.

وی، از سال 960 میلادی تا قبل از عنوان پادشاهی، به عنوان رئیس قوم خود در آن ناحیه شناخته می شد.

این پادشاه، تا آخر عمر خود، یعنی تا سال 992 میلادی حکومت کرد.

پس از وی، بولسواف اول (Bolesław I) فرزند میشکو اول، به پادشاهی رسید و تا سال 1025 میلادی، فرمانروایی کرد.

### پادشاهی بوهمیا

منطقه بوهم یا بوهمیا (Bohemia) در اروپای مرکزی، در سرزمینی که امروزه شامل کشور چک می باشد، قرار داشت. نخستین اسقف نشین مردمان چک، در قرن دهم میلادی در شهر پراگ، تاسیس گردید.

نظام پادشاهی در این منطقه نیز، توسط اسلاوهای غربی به رهبری وراتیسلاو دوم (Vratislaus II) در سال 1085 میلادی، به وجود آمد. این فرمانروا قبل از پادشاهی نیز، به عنوان رئیس قوم خود در بوهمیا، شناخته می شد.

### پادشاهی روس ها

اسلاوهای شرقی که در شرق و شمال شرق اروپا زندگی می کردند، مذهب مسیحیت ارتدکس را برگزیده بودند و با امپراتوری بیزانس، روابط بازرگانی و سیاسی داشتند. اسلاوهای شرقی، شامل مردمانی بودند که امروزه آنها را به عنوان سه طایفه یادشده در زیر، می شناسیم:

- روس ها

- اوکراینی ها

- روس های سفید

گروهی از مهاجمان قوم وایکینگ که از منطقه سوئد در اسکاندیناوی، هجوم خود را به سایر مناطق اروپا آغاز کرده بودند، از طریق دریای بالتیک، تا سرزمین اسلاوهای شرقی، پیشروی کردند.

رهبران این گروه، سر انجام در منطقه کی‌یف (Kyiv) و در میان اقوام اسلاوهای شرقی، رحل اقامت افکندند. نخستین نهاد حکومتی در میان اسلاوهای شرقی، در اواخر قرن نهم میلادی در آن ناحیه، تحت عنوان اتحادیه مناطق شرقی اسلاو، بنیان نهاده شد. طایفه وایکینگ ها در آن منطقه، به اسم وارنگیان (Varangians) شناخته می شدند. رهبران این گروه مانند روریک (Rurik) و

اولگ (Oleg)، نقش مهمی در زمینه شکل دهی به هسته اولیه تمرکز روس ها ایفا کردند.

اتحادیه مناطق شرقی اسلاو ، زمینه ساز تشکیل دولت منسجم روس ها در منطقه کی‌یف به شمار می رود.

در مورد نخستین مؤسسان اولین دولت روسها، دو نظریه وجود دارد.

جمعی از مورخان بر آنند که بنیانگذاری آن حکومت توسط رهبران وایکینگ ها که در آن سرزمین به عنوان وارنگیان شهرت داشتند، یعنی روریک و اولگ، انجام پذیرفته است.

اما برخی از تاریخ نگاران بر این اعتقادند که اسلاوهای شرقی پیش از حضور وارنگیان، دولت روس ها را در منطقه کی‌یف در اواخر قرن نهم میلادی، تشکیل داده بودند.

در طول زمان، با ازدواج مردان و زنان آن دو قوم (یعنی اسلاوهای شرقی و وارنگیان)، به تدریج، مهاجران وایکینگ با اسلاوهای شرقی در هم آمیختند و جامعه اسلاوهای آن منطقه گسترش یافت.

از اینرو، سرزمین تحت فرمانروایی حکومت کی‌یف، بسیار توسعه یافت، به نحوی که شمال آن تا دریای بالتیک، و جنوب آن تا دریای سیاه، و شرق آن تا رود وُلگا و غرب آن تا حوالی رود دانوب، امتداد داشت.

یکی از فرمانروایان روس در آن سرزمین، ولادمیر بزرگ (Vladimir the Great) نام داشت که از سال 980 تا سال 1015 میلادی به عنوان حاکم روس‌ها در سرزمین کی‌یف حکومت کرد.

وی، با امپراتوری بیزانس، روابط تجاری و سیاسی برقرار نمود و در سال 987 میلادی،

با الهام از مذهب رسمی آن امپراتوری، آئین مسیحیت ارتدکس را پذیرفت و باعث گسترش این مذهب در میان اقوام روس گردید.

### پادشاهی بلغارها

طوایف اسلاوهای جنوبی، در جنوب و جنوب شرقی اروپا در منطقه بالکان و سرزمینی که امروزه شامل بوسنی، صربستان، بلغارستان و کرواسی می شود، می زیستند. اقوام بلغار که از مناطق شمال غرب آسیا به شرق اروپا لشکر کشی کرده بودند، بخش بزرگی از شبه جزیره بالکان را به تصرف خود در آوردند و از حدود سال 680 میلادی، فرمانروایی بزرگی برای خود تاسیس کردند. جنگجویان این طایفه بارها با حکومت بیزانس، به نبرد پرداخته بودند.



اما در این برهه از تاریخ قرون وسطی، بلغارها در منطقه ای که امروزه به عنوان بلغارستان نامیده می شود، در جوار اقوام اسلاوهای جنوبی، مستقر گردیدند.

با ترکیب شدن آن دو قوم، زمینه برای تاسیس یک پادشاهی مشترک، در قرن نهم میلادی در آن ناحیه فراهم گردید.

بلغارها به خاطر مجاورت با امپراتوری بیزانس، مذهب مسیحیت ارتدکس را برگزیدند.

### پادشاهی مجارستان

چنانکه قبلا توضیح دادیم، طایفه مجارها اصالتا از اقوام غرب آسیا بودند و با مهاجرت به سوی غرب، سرانجام در دشتهای

پهناوری در اروپا که امروزه به عنوان مجارستان نامیده می شود، ساکن شدند. مجارها پس یک دوره جنگ با نیروهای باقیمانده از امپراتوری فرانکها، سرانجام در اواخر قرن دهم میلادی، آئین مسیحیت را پذیرفتند و حکومت پادشاهی خود را به رهبری استیفن اول (Stephen I) در حدود سال یکهزار میلادی، در سرزمین مجارستان (Hungary)، بنیان نهادند.

### پیدایش سرزمین گرینلند

حملات اقوام وایکینگ از منطقه اسکاندیناوی به سایر مناطق اروپا، به اکتشاف سرزمینی ناشناخته، منجر شد. چنانکه پیش از این بیان کردیم، گروه هایی از آن قوم جنگجو، در سال 874 میلادی به جزیره ایسلند رسیدند، و گروهی از آنان به

فرماندهی اریک سرخ (Erik the Red)، سفر دریایی خود را به سوی غرب ادامه دادند و سرانجام، در سال 985 میلادی به سرزمینی که امروزه به عنوان گرینلند نامیده می شود رسیدند.

این سرزمین که به صورت جزیره ای پهناور در شمال اقیانوس اطلس قرار دارد، تا آن زمان برای اروپایی ها ناشناخته بود. طایفه ای از وایکینگ ها که اکثرا از نروژ آمده بودند، در آن منطقه رحل اقامت افکندند و آبادی های خود را بنیانگذاری کردند.

### اکتشاف سرزمین نیوفونلند

علاوه بر این، گروهی از قوم ماجراجوی وایکینگ، باز هم راه خود را از طریق اقیانوس اطلس به سوی غرب ادامه دادند.

بر اساس آثار کشف شده توسط باستان شناسان در منطقه نیوفونلند (Newfoundland) که امروزه در شرق کشور کانادا قرار دارد، وایکینگ ها توانسته اند در حدود سال یکهزار میلادی، به سواحل شرقی آمریکای شمالی برسند.

وایکینگ ها، این منطقه از آمریکای شمالی را به اسم وینلند (Vinland) نامگذاری کردند.

\*\*\*\*\*

## دوران اوج گیری تمدن قرون وسطی

این دوران که از سال یکهزار تا سال یکهزار و سیصد میلادی را در بر می گیرد، شاهد گسترش اقتدار پاپ و کلیسای کاتولیک، توسعه شهرهای اروپا، پیشرفت تجارت منطقه ای، بهبود اقتصاد اروپا و تحکیم نظام اداری دولت ها بوده است.

جنگ قدرت میان سردمداران انگلستان، آلمان، فرانسه و دیگر قدرت های منطقه، بخشی از حوادث این برهه از تاریخ اروپا را تشکیل می دهد.

سلسله جنگ های صلیبی نیز، در این دوره از تاریخ قرون وسطی، به وقوع پیوست و به مدّت حدود دویست سال، ادامه یافت.

## گسترش اقتدار پاپ و کلیسا

رهبران کلیسای کاتولیک در رُم، پس از تحمّل یک دوره طولانی بی ثباتی که به دلیل تهاجم بیگانگان به سرزمین ایتالیا بعد از فروپاشی امپراتوری روم غربی پدید آمده بود، پس از تشکیل دولت های فرانک ها و امپراتوری آلمان و پادشاهی های انگلستان، به قدرت و ثبات بیشتری دست یافتند.

علاوه بر این، پاپ ها، با به چنگ آوردن ایالت های گسترده تحت عنوان ایالت های پاپی در مرکز ایتالیا، و توسعه آن در زمان امپراتوری فرانک ها، توانستند یک دولت قدرتمند را که به کلیسای کاتولیک وابسته بود، تأسیس کنند.

توسعه ثروت و قدرت کلیسای کاتولیک، بسیاری از خوانین و اشراف ایتالیا را به فکر

استیلا بر نهاد کلیسای مرکزی کاتولیک انداخت تا بتوانند از دارایی‌ها و اقتدار آن در نیل به مقاصد دنیوی خود، بهره‌مند شوند.

از اینرو، خوانین و اشراف زادگان در دوران بی‌ثباتی ایتالیا، از نیازمندی کلیسا مرکزی به تامین امنیت خود در برابر هجوم بیگانگان، سوء استفاده کردند، و افراد مورد نظر خود را که چه بسا شایستگی مذهبی و اطلاعات دینی لازم را نداشتند، به عنوان پاپ، بر تخت ریاست کلیسای کاتولیک نشانند.

به عنوان مثال، طایفه‌ای از اشراف و زمینداران بزرگ که فرمانروایان منطقه "توسکولوم" (Tusculum) در غرب ایتالیا بودند، در سال 956 میلادی، فرد نوجوانی از خودشان را که فقط شانزده سال عمر داشت به عنوان "ژان دوازدهم" (John XII)

در مقام پاپ اعظم کلیسای کاتولیک، منصوب کردند.

این طایفه از اشراف ایتالیا، به مدّت حدود پنجاه سال، بر سرنوشت تعیین پاپ های کلیسای کاتولیک، سیطره داشتند.

مداخله این گروه از سرمداران و خوانین تا حدّی بود که مناصب تشکیلات کلیسای مرکزی در رُم، توسط اشراف و قدرتمندان ایتالیا مورد خرید و فروش قرار می گرفت.

دلیل طمع ورزی اشراف و زمینداران بزرگ برای تصاحب مقام پاپ اعظم و دیگر مناصب کلیسای کاتولیک این بود که در آن دوران، پاپ و رهبران کلیسا به دو نوع قدرت بزرگ دست یافته بودند:

1. ریاست نهاد دولت در ایالت های پاپی.



2. زعامت نهاد دین در سراسر اروپای غربی و نفوذ کلمه در نزد پادشاهان و امپراتورهای آن دوران.

### اصلاحات کلیسا و نظام پاپی

هنگامی که "لئو نهم" (Leo IX) در سال 1049 میلادی به مقام پاپی رسید، انجمنی متشکل از مقام های ارشد کلیساهای کاتولیک را که به عنوان "کاردینال" نامیده می شدند، تحت نام "مجمع کاردینال ها" تشکیل داد، و درخواست کرد تا انتخاب پاپ اعظم در اختیار کاردینال ها قرار داشته باشد. پاپ لئو نهم در سال 1054 میلادی درگذشت، اما در این راستا، شورای اصلاحات کلیسا در سال 1059 میلادی طی فرمانی، دخالت خوانین و اشراف را در تعیین

پاپ اعظم کلیسا، ممنوع کرد و این حق را منحصر در اختیار "مجمع کاردینال ها" قرار داد. بر این اساس، کلیسای کاتولیک توانست استقلال خود را در حکومت مذهبی و سیطره بر ایالت های پاپی، باز یافت.

قدرت دنیوی کلیسای کاتولیک در دوران حکمرانی امپراتوری آلمان به حدی توسعه یافت که امپراتور آلمان و دیگر پادشاهان اروپا، اسقف های مسیحی را به عنوان مدیران دولتی یا رؤسای بخش ها، شهرها و ایالت ها، منصوب می نمودند. مراکز قدرت این رهبران دینی، به عنوان "اسقف نشین" (Diocese) نامیده می شدند. اسقف های مسیحی در آن زمان، از یکسو نماینده پاپ در امور مذهبی بودند، و از سوی دیگر، به

عنوان نماینده امپراتور یا پادشاه، در امور حکومتی، قلمداد می شدند.

اما در دوران جدید، پاپ ها به این مقدار از اقتدار که تا اوائل قرن یازدهم میلادی ادامه داشت، قانع نبودند و تصمیم گرفتند بر سیطره خود بیفزایند و قدرت مطلقه در همه زمینه ها در سطح اروپا باشند، و حتی امپراتور آلمان و پادشاهان سرزمین های دیگر را نیز، تسلیم فرمان خویش سازند.

این امر، در برخی از موارد کارساز بود، اما سرانجام، به درگیر میان پاپ و امپراتور آلمان انجامید.

### نبرد قدرت میان پاپ و امپراتور آلمان

هنگامی که یکی از اسقف ها توسط امپراتور آلمان به عنوان حاکم منطقه معینی منصوب

می گردید، دو نشان را به صورت نمادین، دریافت می داشت:

1. از سوی پاپ اعظم، انگشتر و عصای

اسقفی به عنوان اسپریتوالیا

(spiritualia) را دریافت می نمود، که

سمبل نمایندگی پاپ در امور دینی به

شمار می رفت.

2. از سوی امپراتور نیز، خلعت و عصای

حکمرانی به عنوان رگالیا (Regalia) را

می گرفت که نماد نمایندگی امپراتور در

امور دولتی بود.

بنا بر این، اسقف ها از یکسو در زمینه امور

دینی، از پاپ اعظم دستور می گرفتند، اما از

سوی دیگر در امور حکمرانی، در نزد امپراتور

آلمان، پاسخگو بودند.

این در حالی بود که پاپ کلیسای کاتولیک بر آن بود که همه اسقف ها در تمام امور، باید فقط توسط او منصوب شوند، و تنها در برابر او پاسخگو باشند.

هنگامی که پاپ گریگوری هفتم ( Gregory VII) در سال 1073 میلادی به مقام رهبری کلیسای کاتولیک رسید، خود را تنها مقام فرمانروایی مشروع جهان مسیحیت معرفی کرد و فرمان داد تا اسقف ها فقط باید منصوب وی باشند و امپراتورها یا پادشاهان، حق ندارند اسقفی را منصوب نمایند.

او همچنین با صدور فتوایی اعلام کرد که پاپ به عنوان نایب عیسی مسیح، حق دارد پادشاهان و امپراتورهای دنیای مسیحیت را عزل و نصب کند. این پاپ، مقام و منزلت

خود را در حدّی می دانست که باید مصون از هرگونه قضاوت و انتقاد دیگران باشد.

سرانجام، این رهبر کلیسای کاتولیک در سال 1075 میلادی، در برابر هاینریش چهارم (Heinrich IV) امپراتور آلمان قرار گرفت.

پیش از این توضیح دادیم که امپراتورهای آلمان در آن زمان، هنگامی که توسط پاپ اعظم تاجگذاری می کردند، به عنوان امپراتور مقدّس روم ملقب می گردیدند.

از اینرو، پاپ گریگوری هفتم که خود را مافوق امپراتور می دانست، در صدد برآمد تا با صدور فرمانی، امپراتور هاینریش چهارم، را از صدور حکم برای اسقف ها، منع کند. متن حکم وی بدین شرح بود:

"ما فرمان می دهیم به اینکه هیچ اسقفی نباید خلعت "اسقف نشینی" یا مدیریت

صومعه یا کلیسا را توسط امپراتورها و فرمانروایان آلمان و هیچ مقام غیر دینی دریافت کند."

بحران میان امپراتور آلمان و پاپ کلیسای کاتولیک، هنگامی به اوج خود رسید که امپراتور در صدد برآمد تا کاندیدای مورد نظر خود را به ریاست "اسقف نشین" شهر میلان منصوب کند. در حالی که پاپ اعظم برآن بود که فرد دیگری را به مقام اسقفی آن شهر بگمارد.

پاپ گریگوری هفتم به امپراتور هاینریش چهارم پیام داد که در صورت مخالفت با نامزد مورد نظر او برای اسقف نشین میلان، امپراتور را تکفیر خواهد کرد.

امپراتور آلمان برای مقابله با پاپ، از همه اسقف های حامی خودش که آنان را برای

پست های حکومتی منصوب کرده بود  
خواست تا با صدور بیانیه ای، گریگوری  
هفتم را از مقام پاپ بودن عزل نمایند.

اسقف های آلمان که امپراتور را ولی نعمت  
خود می دانستند، طی اعلامیه ، از پاپ  
مذکور تبرّی جستند و او را به عنوان پاپ  
معزول، معرفی کردند.

پاپ گریگوری هفتم خشمگین شد و امپراتور  
آلمان را تکفیر کرد.

به دنبال تکفیر امپراتور هاینریش چهارم،  
بسیاری از اقشار مذهبی کاتولیک، نارضایتی و  
تمرد خود را از امپراتور آلمان، اظهار نمودند.

برخی از اشراف و زمینداران بزرگ که منتظر  
فرصتی برای تضعیف امپراتور و تقویت  
تشکیلات خودشان بودند، بر ضدّ امپراتور  
قیام کردند. در نهایت، اشراف و بسیاری از



اسقف های محلی توافق کردند تا با تشکیل  
مجمعی، امپراتور دیگری را انتخاب کنند.  
هاینریش چهارم که سلطنت خود را در خطر  
می دید، در سال 1077 میلادی تصمیم گرفت  
در آن مقطع، بجای ادامه درگیری همزمان با  
پاپ و اربابان محلی و اشراف کشور، به سوی  
دربار پاپ برود و ابراز توبه و ندامت نماید و  
درخواست بخشش کند.

پاپ، امپراتور آلمان را به مدت سه روز در  
حالت انتظار نگاه داشت و به او اجازه  
شرفیابی نداد. بعد از سه روز، او را پس از  
عتاب و خطاب، مورد بخشش قرار داد و توبه  
او را پذیرفت.

امپراتور هاینریش چهارم به آلمان بازگشت و  
همه خوانین و اشراف منطقه را که تمرد کرده

بودند به شدت سرکوب نمود و قدرت را مجدداً به دست گرفت.

این امپراتور آلمان در حدود سال 1080 میلادی، دوباره به مخالفت با پاپ گریگوری هفتم برخاست. پاپ هم دوباره او را تکفیر کرد.

این بار، امپراتور هاینریش چهارم به جای عذرخواهی و توبه، با ارتش خود به سوی ایتالیا حرکت کرد.

پاپ گریگوری هفتم که نیروی لازم را برای مقابله با ارتش امپراتوری آلمان نداشت، با جمعی از هوادارانش فرار کرد، و سرانجام در سال 1085 میلادی در تبعید گاهش (منطقه سالرنو "Salerno" در جنوب غرب ایتالیا)، درگذشت.

نبرد میان امپراتوری آلمان و رهبری کلیسای کاتولیک در این زمینه ادامه یافت، تا اینکه در سال 1122 میلادی، با امضاء "توافقنامه وُرمس" (Concordat of Worms) میان پاپ کالیکستوس دوم (Callixtus II) از طرف کلیسای کاتولیک، و امپراتور هاینریش پنجم (Heinrich V) از طرف امپراتوری آلمان، در شهر "وُرمس" در کشور آلمان، به پایان رسید. هر دو طرف پذیرفتند که نامزد مقام اسقفی، ابتدا توسط رهبران کلیسای جامع کاتولیک پس از مشورت با امپراتور آلمان پیشنهاد شود و در نزد امپراتور بیعت کند، و آنگاه با دریافت خلعت حکومتی از دست امپراتور و نشان مذهبی از دست پاپ، به محل مأموریت خود اعزام گردد.

کلیسای کاتولیک، در دوران پاپ اوربان دوم (Urban II) که از سال 1088 تا سال 1099 میلادی در این مقام بود، با تاسیس تشکیلات اداری و قضایی نیرومندی به نام کوریا (Curia)، نظم و اقتدار بیشتری یافت.

قدرت دنیوی و دینی تشکیلات پاپ اعظم نیز، در دوران پاپ اینوسنتوس سوم (Innocentus III) که از سال 1198 تا سال 1216 میلادی در این مقام بود، به اوج خود رسید.

اینوسنتوس سوم ، اقتدار پاپ را مانند خورشید معرفی می کرد و اقتدار امپراتور و پادشاه را مانند ماه می دانست که از خود نوری ندارد و باید روشنایی و شکوه خود را از سوی پاپ دریافت کند.

اقتدار این پاپ در حدّی بود که به امپراتورها و پادشاهان اروپای غربی امر و نهی می کرد، و در مواردی، پادشاهان و امپراتورهای اروپا را وادار می کرد تا از تصمیم خود، باز گردند و نظر او را بپذیرد.

این پاپ، پادشاه انگلستان به نام جان (John) را در سال 1207 میلادی مجبور کرد تا کاندیدای مورد نظر پاپ را به نام استفن لنگتون (Stephen Langton) برای احراز مقام اسقف اعظم کانتربری بپذیرد و رسماً از پاپ اعظم به عنوان ارباب خود، متابعت نماید.

وی همچنین، پادشاه فرانسه به نام فیلیپ آگوستوس (Philip Augustus) را وادار کرد تا طلاق ملکه پیشین خودش را باطل بداند و

او را دوباره به عنوان همسر و ملکه فرانسه به رسمیت بشناسد،

علاوه بر این، پاپ مذکور در صدد برآمد تا در انتخاب امپراتور جدید آلمان، مداخله کند. وی امپراتور اُتو چهارم (Otto IV) را که از سال 1201 میلادی مورد تایید خود قرار داده بود، به دلیل مخالفت وی از فرمان های پاپ، از پشتیبانی خود محروم ساخت و باعث شد تا پس از شکست او در جنگ با ارتش فرانسه، فرد مورد نظر پاپ، یعنی فریدریش دوم (Friedrich II) به عنوان امپراتور جدید آلمان، و با لقب امپراتور مقدس روم، به قدرت برسد.

### تاسیس فرقه های مذهبی

در زمانی که اقتدار کلیسای کاتولیک و حکومت دنیوی پاپ به اوج خود رسیده بود و

بسیاری از کشیش ها در پرتو اختیارات حکومتی و ثروت های فراوان به زندگی اشرافی گرایش یافته بودند، فرقه هایی در درون قلمرو مسیحیت کاتولیک، در حال شکل گرفتن بودند. این فرقه ها به منظور مبارزه با کشیش های مرفّه و دنیاگرا، فرهنگ ساده زیستی و زندگانی فقیرانه را ترویج می کردند و بدین وسیله، مخالفت خود را با وضع موجود ارباب کلیسا، نشان می دادند.

### فرقه فرانسیسکن

فرقه فرانسیسکن (Franciscans) در سال 1209 میلادی به رهبری فرانسیس آسیزی (Francis of Assisi) که اصالتاً از اهالی ایتالیا بود بنیانگذاری شد. فرانسیس که در خانواده ثروتمند و مرفّه به دنیا آمده بود، تصمیم گرفت از همه امتیازات و ثروت خانوادگی

خود بگذرد و زندگی با تهیدستی را برگزیند. وی مردم را نیز به زندگی فقیرانه و رهایی از رفاه و تجملات و روگردانی از مظاهر دنیوی فراخواند تا به او پیوندند و در عین تهیدستی، به تبلیغ آموزه های انجیل پردازند. همانگونه که پیش از این بیان کردیم، شیوه زندگی پاپ ها و روحانیان کلیسای کاتولیک به خاطر برخورداری از ثروت عظیم کلیسا و حکمرانی بر ایالت های پاپی، به سوی دنیاگرایی، سوق داده شده بود. همچنین، ورود اسقف های مسیحی به مناصب حکومتی و استفاده آنان از مظاهر و مزایای حکومتی در امپراتوری آلمان و دیگر پادشاهی های اروپایی، جنبه روحانی و معنوی رهبران کلیسا را کمرنگ کرده بود و بر بُعد رفاه طلبی و دنیاگرایی آنان افزوده بود.



رفتار تجملاتی رهبران مذهبی مرقّه و ثروتمند، موجب ناخوشنودی بسیاری از مردم عادی و اعتراض مسیحیان معنویت گرا شده بود.

نارضایتی بخش بزرگی از مردم نسبت به سبک زندگی اشرافی رهبران دینی، زمینه را برای رشد چشمگیر فرقه فرانسیسکن فراهم ساخت و تعداد زیادی از پیروان را نصیب آن گروه کرد.

این گروه از مبلغان مسیحی برای ترویج آئین خود به میان مردم می رفتند و از انزوا در کلیساها و صومعه ها خودداری می نمودند.

بعضی از رهبران این فرقه، بر فقر مطلق و ترک دنیا به صورت کامل تأکید می کردند، به نحوی که در برخی از موارد برای تامین غذای خود، خدمتکاری یا گدایی می کردند. این گروه ، به عنوان فرانسیسکن های روحانی (Spiritual Franciscans) نامیده شدند.

اما بخش بزرگی از آنان دیدگاه خود را تعدیل کردند و بر آن بودند که می توان فقط به اندازه ضرورت از امکانات دنیوی و کسب لوازم معیشت استفاده کرد، ولی باید بقیه عمر و امکانات خود را به تبلیغ مذهب و کمک به دیگران اختصاص داد. این گروه، به عنوان فرانسیسکن های سنتی یا رسمی (Conventional Franciscans) شهرت یافتند.

### فرقه دومینیکن

گروه دیگری به نام فرقه دومینیکن (Dominican) توسط یک کشیش اسپانیایی به نام دومینیک (Dominic) در سال 1215 تاسیس گردید و گسترش یافت . رهبران این فرقه نیز، بر لزوم زندگی زاهدانه و پرهیز از مظاهر دنیوی تاکید می کردند. امتیاز این فرقه نسبت به فرانسیسکن ها این

بود، که دومینیکن ها بر آموزش معارف مسیحیت به صورت صحیح تاکید داشتند، و اعضاء اصلی خود را از میان افراد تحصیل کرده تر انتخاب می نمودند .

### فرقه معترضان به ارباب کلیسا

یکی از گروه های دیگر که در این دوران بنیانگذاری شد، فرقه ای بود که رسماً بر علیه کشیش ها و مقام های کلیسا به دلیل توجه آنان به دنیاگرایی و مال اندوزی، قیام کرد.

رهبران این گروه، با سخنرانی های آتشین و تشکیل اجلاس های عمومی، کشیش ها و ارباب کلیسا را به خاطر زندگی تجملی و اشرافی گری، به باد انتقاد گرفتند .

سردمدار این گروه، به نام آرنولد برشایی (Arnold of Brescia)، متولد سال 1090

میلادی، و از اهالی ایتالیا بود. وی ریاست صومعه ای را در آن کشور را بر عهده داشت، اما از مقام خود کناره گرفت و به شهرها و آبادی های اروپا در ایتالیا، فرانسه و سوئیس مسافرت کرد و به مبارزه با ارباب کلیسا پرداخت. او معتقد بود که پاپ و کشیش های کاتولیک، با غوطه ور شدن در امور تجملاتی دنیوی و حکمرانی بر ایالت های گسترده پاپی و جمع آوری ثروت فراوان مادی، از رسالت حقیقی آئین مسیحیت فاصله گرفته اند.

پاپ اعظم و رهبران کلیسا از سخنانی های اعتراض آمیز وی بر آشفتند و او را تحت تعقیب قرار دادند. پاپ **ائوگنیوس سوم** (Eugenius III) که در سال 1145 میلادی به قدرت رسید، او را تکفیر کرد، و پاپ **آدریان چهارم** (Adrian IV) که در سال 1154 میلادی

به این مقام رسید، حکم اعدام او را تأیید کرد و سرانجام، ارنولد برشایی در سال 1155 میلادی، توسط امپراتور فریدریش اول (Friedrich I)، اعدام شد.

### فرقه والدوسیایان

گروه والدوسیایان (Waldensians)، در سال 1173 میلادی، در کشور فرانسه تاسیس گردید.

بنیانگذار این گروه به نام پطرس والدوس (Petrus Waldus)، با دیدگاهی منتقدانه نسبت به ارباب کلیسا، به ترویج افکار و اندیشه های فرقه یادشده پرداخت. وی نیز، کشیش ها و رهبران کلیسا را به زهد و ساده زیستی دعوت کرد و از آنان خواست تا زندگی

اشرافی را کنار بگذارند و مانند حواریون حضرت عیسی زندگی کنند.

هنگامی که پاپ اعظم از وی خواست از سخنرانی خودداری کند، وی از فرمان پاپ سرپیچی کرد و تبلیغ اندیشه های خود را ادامه داد.

از اینرو، ارباب کلیسا، پطرس والدوس و گروهش را مرتد دانستند و تکفیر کردند. بسیاری از پیروان این فرقه نیز، به خاطر ادامه انتقاد از پاپ و کلیسا، در دادگاه های مذهبی محاکمه و اعدام شدند.

### فرقه کاتاریسم

فرقه کاتاریسم (Catharism) نیز، از جمله گروه های دگر اندیش در جامعه مسیحیت این برهه از تاریخ قرون وسطی می باشد.

نام این طایفه از مسیحیان از کلمه یونانی "katharoi" گرفته شده است و به معنای "خالص" است. زیرا پیروان این فرقه، خود را به عنوان متدینان خالص و مسیحیان اصیل می دانستند.

از آنجا که خاستگاه اصلی آنان، شهر آلبی (Albi) در جنوب فرانسه بوده است، این گروه را به اسم آلبیگایی (Albigensian) نیز، نامیده اند.

پیروان این فرقه در بُعد اعتقادی، عیسی مسیح (ع) را - بر خلاف دیدگاه کلیسای کاتولیک - خدا نمی دانستند، بلکه او را به عنوان پیامبر خدا قلمداد می کردند. همچنین، به دو مصدر برای آفرینش خیر و شرّ اعتقاد داشتند. آنان می گفتند: هرچه خیر است، تجلّی نور خداوند است، و آنچه

شرّ است، مخلوق شیطان می باشد. آنان روح جاودان را خیر می دانستند و بدن فناپذیر را شرّ. از اینرو معتقد بودند که عیسی مسیح (ع) که هم روح دارد و هم بدن، نمی تواند خدای متعال باشد. بدین ، جهت، وی را پیامبر خدا می دانستند.

بر همین اساس، پیروان این قوم، کلیسا را به خاطر دنیا گرایی و غوطه ور شدن در امور مادی، مصداق شرّ، قلمداد می نمودند. این گروه در بُعد عمل نیز، اهل ریاضت و دنیاگریزی و منادی سبک زندگی فقیرانه بودند.

از آنجا که پیروان این گروه، هرگونه ولایت و زعامتی برای کلیسای کاتولیک و پاپ اعظم را نفی می کردند، در سال 1183 میلادی، مورد تکفیر ارباب کلیسا قرار گرفتند. اما علیرغم



اتّهام آنان به ارتداد و بدعت گذاری،  
 هواداران بسیاری در جنوب فرانسه و مناطق  
 دیگر اروپا، از آن گروه حمایت کردند.

پاپ اینوسنت سوم (Innocent III) به منظور  
 کنترل این گروه دگر اندیش، در ابتدا،  
 کشیش هایی را برای موعظه افراد و رهبران  
 آن گروه، به جنوب فرانسه اعزام کرد. اما از  
 این راه حل نتیجه ای نگرفت.

پاپ از سردمداران نواحی جنوب فرانسه  
 خواست تا آن گروه را سرکوب کنند.

فرمانروایان منطقه جنوب فرانسه نیز،  
 دستور پاپ را برای سرکوب آن قوم  
 نپذیرفتند.

از اینرو، پاپ اینوسنت سوم در صدد برآمد  
 تا بر علیه آن گروه، اعلام جنگ مذهبی کند.

جمعی از پیروان پاپ در شمال فرانسه به ندای پاپ لَبّیک گفتند و در سال 1209 میلادی، برای جنگ با فرقه کاتاریسم، به سوی جنوب آن کشور، لشکرکشی کردند.

جنگجویان طرفدار پاپ، به شهر بزیه (Béziers) واقع در جنوب فرانسه حمله کردند و بیش از هفت هزار نفر از کودک و زن و مرد را در محیط کلیسایی که به آنجا پناهنده شده بودند، به قتل رساندند. این جنگ خونین که به جنگ صلیبی آلبیگایی معروف است، به مدّت حدود بیست سال ادامه یافت و طیّ آن، جمع عظیمی از مردم آن منطقه قتل عام شدند و شهرهای آن ناحیه نیز، ویران گشت.

بر خلاف انتظار پاپ و ارباب کلیسا و علیرغم قتل عام وحشیانه هواداران کاتاریسم، نهضت این فرقه، همچنان ادامه یافت. از اینرو، پاپ و دیگر مقامات کلیسا بر آن شدند تا ساز و کارهای دیگری را بر علیه مخالفان و معترضا خود، به کار گیرند.

### گسترش دادگاه تفتیش عقائد

به دنبال توسعه افکار و اندیشه های انتقاد آمیز نسبت به کلیسای کاتولیک و افزایش فرقه های دگر اندیش که توسط پاپ به عنوان بدعت گذار و مرتد معرفی می شدند، پاپ گریگوری نهم (Gregory IX) در سال 1232 میلادی دستور داد تا دادگاه های تفتیش عقائد برای محاکمه و مجازات دگر اندیشانی که متهم به ارتداد می شدند،

گسترش یابد. در آن زمان، محاکم تفتیش عقائد را به اسم دفتر مقدّس (Holy Office) می نامیدند.

کسانی که از نظر اعتقادی با عقائد کلیسای رسی مسیحیت کاتولیک زاویه داشتند، دستگیر می شدند و مورد شکنجه های وحشیانه قرار می گرفتند. افرادی که به اصطلاح به گناه خود اعتراف می کردند و تائب می شدند، با تازیانه و امثال آن مجازات می شدند. اما افرادی که حاضر به توبه و طلب بخشش از پاپ نبودند به نحو دلخراشی به قتل می رسیدند.

### توسعه شهرها و افول اقتدار اسقف ها

ارباب کلیسای کاتولیک در این برهه از تاریخ قرون وسطی، به اقتداری کم نظیر و حکومتی

قدرتمند و نفوذی گسترده در تار و پود مدیریت دولت های اروپایی، دست یافته بودند.

پاپ اعظم کلیسا، علاوه بر اقتدار دینی در اروپا، به عنوان فرمانروای ایالت های پاپی در ایتالیا نیز، بر سرنوشت سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی آن ایالت های سودآورد، تسلط کامل داشت، بدون اینکه در برابر مردم، پاسخگو باشد.

اسقف های کاتولیک نیز، توسط امپراتور آلمان و دیگر پادشاهان اروپایی به عنوان حاکمان دینی و دنیایی مناطق وسیعی به نام "اسقف نشین ها" منصوب شده بودند و بر همه شئون مالی، شغلی، و دیگر امتیازات دولتی، سیطره داشتند.

بسیاری از کشیش‌ها نیز، با رسیدن به مال و منال ناشی از سود سرشار ایالت‌های پاپی و خراج سرزمین‌های اسقف‌نشین‌ها، به اموال فراوان و زندگانی تجملاتی رسیده بودند.

تا زمانی که عامه مردم در روستاهای پراکنده و آبادی‌های کوچک و غیر مرتبط با یکدیگر زندگی می‌کردند، و از حقوق طبیعی خود خبر نداشتند، و یا توان گرفتن حق خود را از اشراف، از جمله اسقف‌های حاکم نداشتند، وضعیّت موجود ادامه یافت.

اما با توسعه آبادی‌ها و گسترش شهرها و امکان ارتباط بیشتر مردم با یکدیگر، روح آزادی خواهی و مطالبه حقوق انسانی مانند حق تشکیل دادگاه‌های عادلانه، حق تعیین سرنوشت شهرها و آبادی‌ها، حق بهره‌مندی

منصفانه از زمین های کشاورزی و امثال آنها،  
در مردم دمیده شد.

هنگامی که عامّه مردم از اشراف روحانی و  
غیر روحانی حق خود را مطالبه می کردند، با  
مخالف آنان روبرو می شدند.

بنا بر این، تنها راه نجات جامعه در تحصیل  
آزادی های قانونی و حقوق مشروع، در اتحاد  
نهادهای اجتماعی هر شهر از یکسو، و اتحاد  
شهرهای مختلف با یکدیگر نهفته بود.

در اوائل قرن دوازدهم میلادی، عموم مردم  
با تشکیل مجتمع های محلی در شهر های  
خود که به صورت خودگردان و با مشارکت  
اعضاء آن اداره می شدند و به اسم "کمون"  
(Commune) معروف بودند، خواستار  
احراز حقوق خویش در نظارت بر دادگاه ها،  
امور اجرایی شهرها، تدوین مقررات اجتماعی

و تصمیم‌گیری‌های کلان برای شهرهای خود گردیدند. نخستین کمون‌ها در ایتالیا به وجود آمدند ولی در سایر مناطق اروپای غربی نیز، گسترش یافتند.

در حوالی سال 1100 میلادی، عامه مردم شهرها که قبل از آن مانند بردگان بی‌اختیار، تابع فرامین اشراف و اسقف‌ها بودند، توانستند بسیاری از حقوق خود را در موارد یادشده در زیر، بدست آورند:

1- حق آزادی از یوغ ارباب‌ها و زمینداران بزرگ.

2- حق شهروندی پس از سکونت بیش از یک سال در شهر.

3- حق معافیت از خدمت اجباری سربازی در باندهای خوانین و اسقف‌ها.



4- حق ارث بردن از بستگان و اجازه داشتن برای فروش ملک.

از آنجا که اسقف های حاکم و دیگر زمینداران بزرگ در مناطقی مانند فرانسه و شمال ایتالیا در برابر خواسته های عامه مردم به مخالفت پرداختند، با قیام توفنده جامعه در آن سرزمین ها روبرو شدند.

سماجت بسیاری از اسقف ها در عدم اعتنا به خواسته های بحق مردم، بدان جهت بود که پادشاهان و امپراتورها از آن رهبران مذهبی و ارباب کلیسا در برابر عموم مردم، حمایت و پشتیبانی می کردند.

به دنبال قیام های عمومی شهرها در قرن دوازدهم میلادی، مردم شهرهایی چون میلان، جنوا، پیزا و آرتزو در ایتالیا، و برخی از شهرهای فرانسه، توانستند حق تعیین

مدیران شهری، تشکیل دادگاه ها، و حق شهروندی را از دست اسقف ها و دیگر اربابان آن نواحی به در آوردند و به مردم شهرهای یادشده اختصاص دهند.

در مواردی که اسقف ها از اعطای حقوق یادشده به مردم سر باز می زدند، با قیام های خشونت باری مواجه می گشتند.

به عنوان مثال، پس از تشکیل کمون شهر "لو (Laon)" در کشور فرانسه در سال 1116 میلادی و درخواست حقوق عامه مردم از اسقف حاکم، آن مقام مذهبی در ازاء دریافت مبالغی از مردم، با اعطاء اختیارات یادشده به اهالی شهر موافقت کرد، اما پس از مدتی از تصمیم خود منصرف شد و دوباره حقوق شهروندی را از مردم گرفت.

بسیاری از اهالی شهر که خشمگین شده بودند، به کلیسا حمله کردند و اسقف را از محوطه کلیسا خارج ساختند و با ضربات تبر، او را به قتل رساندند، و از این طریق، دست وی را از تعیین سرنوشت کمون شهر "لو"، کوتاه کردند.

در این برهه از تاریخ قرون وسطی، تنش ها و درگیری های جدی دیگری میان پاپ اعظم و فرمانروایان بزرگ اروپا مانند امپراتور آلمان، پادشاه انگلستان و پادشاه فرانسه به وقوع پیوست که در مباحث بعد، از نظر گرامی شما خواهد گذشت.

## جغرافیای سیاسی اروپای غربی

اینک، به بررسی اوضاع سرزمین ها، دولت ها و رویدادهای سیاسی اروپای غربی در این برهه از تاریخ قرون وسطی، می پردازیم.

## امپراتوری آلمان

در سال 1024 میلادی، امپراتور جدید آلمان به نام **کنراد دوم** (Conrad II) به قدرت رسید و سلسله **سالیان** (Salian) را بنیان نهاد.

در زمان این پادشاه، بر اقتدار حکومت آلمان افزوده شد. جانشینان وی از خاندان سالیان نیز، مسیر ترقی آن کشور را ادامه دادند و تا سال 1125 میلادی به مدّت بیش از یک قرن، بر آن سرزمین، حکومت کردند.

دیگر فرمانروایان این دودمان عبارت بودند از:

- هاینریش سوم (Heinrich III)

- هاینریش چهارم (Heinrich IV)

- هاینریش پنجم (Heinrich V)

پادشاهان این سلسله، به منظور بسط قدرت و ثروت خود، به سرزمین ایتالیا لشکر

کشی کردند و در صدد برآمدند تا ایالت های شمالی و جنوبی آن شبه جزیره را به خاک آلمان ضمیمه نمایند .

از آنجا که ایالت های پاپی در مرکز ایتالیا قرار داشتند و تحت سیطره کامل پاپ و رهبران کلیسای کاتولیک بودند، پاپ های آن دوران از گسترش امپراتوری آلمان به شمال و جنوب ایتالیا بیمناک شدند. زیرا می دانستند در صورتی که شمال و جنوب آن شبه جزیره به سرزمین آلمان افزوده شود، ایالت های پاپی که در میان آن دو بخش قرار داشتند نیز، به خطر می افتند. ارباب کلیسا می دانستند که احتمال طمع ورزی سردمداران آلمان نسبت به انضمام ایالت های پر ثروت و سودآور پاپی به قلمرو آلمان وجود دارد.

از اینر، پاپ ها ، فرمانروایان ایالت های شمالی ایتالیا را ترغیب می کردند تا با قدرت در برابر حملات امپراتور های آلمان برای تسخیر کامل آن ایالت ها، مقاومت کنند.

پاپ ها در عین حال که پادشاهان آلمان را به عنوان امپراتور مقدّس روم معرّفی می کردند، اما ایالت های شمال ایتالیا را به عنوان سدّی نیرومند میان کشور آلمان و ایالت های پاپی می دانستند.

در مباحث پیشین، به نمونه ای از این برخوردها میان امپراتور هاینریش چهارم که مورد خشم پاپ قرار گرفته بود اشاره کردیم. در آنجا توضیح دادیم که پس از تکفیر شدن مجدد امپراتور توسط پاپ گریگوری هفتم در سال 1088 میلادی، امپراتور هاینریش چهارم با ارتش خود به سوی ایالت های شمالی ایتالیا

هجوم برد و پاپ که یارای مقابله نظامی با ارتش آلمان را نداشت، از شهر رُم و ایالت‌های پاپی فرار کرد. گرچه در آن زمان، امپراتور آلمان نتوانست برای همیشه، ایالت‌های شمالی ایتالیا را به سرزمین امپراتوری آلمان ضمیمه کند.

از اینرو، امپراتورهای آلمان در این دوران، تلاش کردند تا حضور و سیطره خود را در بخش جنوبی ایتالیا بگسترانند.

در این برهه از تاریخ قرون وسطی، جنوب ایتالیا تحت سیطره قوم نورمن قرار گرفته بود.

## قوم نورمن

طایفه نورمن‌ها (Normans) از جمله اقوام وایکینگ‌ها بودند که از منطقه اسکاندیناوی به سوی کشور فرانسه هجوم بردند و در

اوائل قرن دهم میلادی، به رهبری رولو (Rollo)، در ناحیه شمال غرب فرانسه که به اسم منطقه نورمندی (Normandie) نامیده شد، رحل اقامت افکندند. این گروه پس از چندی، به آئین مسیحیت گرویدند و با دیگر جوامع فرانسوی در کنار یکدیگر قرار گرفتند.

قوم نورمن پس از استقرار در منطقه نورمندی فرانسه، به مهاجرت خود به سایر مناطق اروپا مانند انگلستان و جنوب ایتالیا ادامه دادند و سرزمین های دیگری را برای زندگی برگزیدند. تهاجم این قوم به انگلستان را در بحث بعدی که مربوط به سرنوشت بریتانیا در این برهه از تاریخ قرون وسطی است، مورد بررسی قرار خواهیم داد. در



اینجا، به هجوم این طایفه به جنوب ایتالیا می پردازیم.

قوم نورمن به رهبری فردی به نام رابرت گیسکارد (Robert Guiscard) در اواخر قرن یازدهم میلادی، بر جنوب شبه جزیره ایتالیا سیطره یافتند.

برادر او نیز به نام راجر یا روژه گیسکارد (Roger Guiscard) در سال 1091 میلادی، جزیره بزرگ سیسیل را به تصرف خود در آورد. هنگامی که فرزند او به نام روژه دوم (Roger II) به قدرت رسید، پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک در سال 1130 میلادی او را به عنوان پادشاه سیسیل، به رسمیت شناخت. آخرین پادشاه قوم نورمن در آن منطقه، ویلیام سوم (William III) نام

داشت و در سال 1194 میلادی به پادشاهی رسید و فقط به مدّت ده ماه حکومت کرد .

سرانجام، هاینریش ششم (Heinrich VI)، امپراتور آلمان، با همکاری همسرش کوستانزا (Constance) که از شاهزاده خانم های قوم نورمن بود، ویلیام سوم را برکنار کرد.

بنا بر این، طایفه نورمن، تا سال 1194 میلادی، بر جنوب ایتالیا حکومت کردند.

سیطره امپراتور آلمان بر جنوب ایتالیا با برکناری آخرین پادشاه قوم نورمن در سیسیل و جنوب ایتالیا، تحقق یافت.

هاینریش ششم ، آن دو منطقه را ضمیمه خاک آلمان ساخت و قلمرو امپراتوری خود را به نحو چشمگیری توسعه بخشید.

هاینریش ششم تا سال 1197 بر آلمان و جنوب ایتالیا حکومت کرد. پس از مرگ وی،

اُتو چهارم (Otto IV) به قدرت رسید و تا سال 1218 حکمرانی کرد. بعد از این فرمانروا، فریدریش دوم (Friedrich II) که پسر هاینریش ششم بود، زمام امور امپراتوری مقدس روم را که شامل آلمان و جنوب ایتالیا بود، به دست گرفت و تا سال 1250 میلادی، حاکم آن دو منطقه گسترده در اروپای غربی بود.

در زمان این فرمانروا، امپراتوری آلمان، به اقتدار بیشتری دست یافت.

وی بار دیگر تلاش کرد تا بر ایالت های شمال ایتالیا نیز چیره شود، ولی به دلیل مخالفت پاپ و مقاومت سردمداران آن ایالت ها، نتوانست به هدف نهایی خود دست یابد.

فریدریش دوم، از اطاعت بی چون و چرا در مقابل پاپ و رهبران کلیسا، سرباز زد و رفتار

او با اقلیت های ساکن در آن سرزمین مانند مسلمانان، همراه با تسامح بود، و به دانشمندان، هنرمندان و ادیبان کشورش اهتمام می ورزید.

پس از مرگ این امپراتور قدرتمند، اوضاع کشور آلمان متشنج شد و به ضعف و تباهی گرایید. از اینرو، سردمداران آلمانی و اشراف آن کشور در سال 1273 میلادی، فردی را به نام رودلف اول (Rudolf I) از خاندان هابسبورگ (Habsburg) به عنوان پادشاه آلمان و امپراتور مقدس روم برگزیدند. این فرمانروا، آرامش را به کشور آلمان بازگرداند و با رهبر کلیسای کاتولیک، روابط حسنه برقرار کرد و پشتیبانی پاپ را بدست آورد.

وی که سلسله حاکمان و پادشاهان هابسبورگ را در سراسر آن امپراتوری

بنیانگذاری کرد، در سال 1291 میلادی  
درگذشت.

## سنگ بنای کشور اتریش

سرزمینی که امروز به عنوان کشور اتریش  
نامیده می شود، در آن برهه از تاریخ قرون  
وسطی ، به عنوان دوک نشین اتریش  
(Duchy of Austria) شناخته می شد و به  
صورت بخشی از قلمرو امپراتوری آلمان  
قلمداد می گردید .

دوک نشین عبارت بود از سرزمینی که بخشی  
از قلمرو یک پادشاهی یا یک امپراتوری بود و  
فرمانروای آن ناحیه که پایین تر از مقام  
پادشاه یا امپراتور قرار داشت، دوک (Duke)  
نامیده می شد.

رودلف اول که از خاندان هابسبورگ بود،  
در سال 1282 در صدد برآمد تا فرمانروایی

دوک نشین اتریش را به خاندان خودش اختصاص دهد.

حکومت این خاندان در اتریش، در سال های بعد، به مرکز ثقل فرمانروایی سلسله هابسبورگ تبدیل گردید.

## پادشاهی انگلستان

سرزمین بریتانیا در این برهه از تاریخ قرون وسطی، شاهد بحران ها و فراز و نشیب های مهمی بود.

کشور انگلستان در سال 1016 میلادی، مورد تهاجم جنگجویان دانمارکی به فرماندهی کانوت (Canute) قرار گرفت و از کنترل اقوام آنگلو-ساکسون خارج گردید. کانوت به عنوان فرمانروای انگلستان تا سال 1035 میلادی حکومت کرد.

پس از مرگ کانوت، فرمانروایی او بر انگلستان، فروپاشید. از اینرو، در سال 1042 میلادی، آنگلو-ساکسون ها به فرماندهی ادوارد معترف (Edward the Confessor) توانستند دوباره در انگلستان به قدرت برسند. ادوارد معترف تا سال 1066 میلادی بر آن کشور حکومت کرد.

پس از وی، هارولد گادوینسون (Harold Godwinson)، که از طایفه آنگلو-ساکسون بود، در ماه ژانویه سال 1066 میلادی به پادشاهی رسید و تا ماه اکتبر همان سال، حکومت کرد.

## دودمان نورمندی

در سال 1066 میلادی، انگلستان مورد تهاجم طایفه ای از قوم نورمن قرار گرفت.

این طایفه از اقوام نورمن به فرماندهی ویلیام اول (William I) ، از منطقه نورمندی (Normandie) در شمال غرب فرانسه حرکت کردند و در روز چهاردهم ماه اکتبر 1066 میلادی، در جنوب کشور انگلستان، در برابر سپاهیان قوم آنگلو-ساکسون به فرماندهی هارولد گادوینسن قرار گرفتند. در این جنگ که به عنوان نبرد هَستینگز (Hastings) مشهور است، پادشاه انگلستان (هارولد گادوینسن) به قتل رسید، و نیروهای او نیز در برابر مهاجمان قوم نورمن، شکست خوردند.

بنا بر این، کشور انگلستان دوباره از کنترل اقوام آنگلو-ساکسون خارج شد و به تصرف نورمن ها درآمد، و ویلیام اول که رهبری طایفه نورمن را بر عهده داشت، به عنوان



فرمانروای انگلستان، زمان امور را به دست گرفت و در روز بیست و پنجم ماه دسامبر در سال 1066 میلادی، در شهر لندن تاجگذاری کرد، و سلسله نورمندی را بنیان نهاد. این دودمان تا سال 1154 میلادی بر سرزمین انگلستان، فرمانروایی داشت.

ویلیام اول تا سال 1087 میلادی، به عنوان پادشاه آن کشور حکومت کرد.

وی در عین حال که پادشاه انگلستان شده بود، فرمانروایی دوک نشین نورمندی در فرانسه را نیز، همچنان بر عهد داشت.

پس از درگذشت او در سال 1087 میلادی، فرزند بزرگترش ویلیام دوم (William II) به حکومت رسید و تا سال 1100 میلادی فرمانروایی کرد. آنگاه، فرزند کوچکترش به نام هنری اول (Henry I) زمام امور انگلستان را

در دست گرفت و تا سال 1135 میلادی حکومت کرد.

پس از مرگ هنری اول، استیفن بلوآ (Stephen of Blois) که از خویشاوندان وی بود، به قدرت رسید و به عنوان آخرین پادشاه از سلسله نورمندی، تا سال 1154 میلادی، بر انگلستان حکومت کرد.

با طولانی شدن حکومت و حضور طایفه نورمن در انگلستان، اقوام آنگلو-ساکسون که به انگلیسی باستانی صحبت می کردند، با طوایف نورمن که زبان فرانسوی داشتند در هم آمیختند و به صورت یک جامعه بزرگ درآمدند. بنا بر این، زبان انگلیسی نوینی که حاصل آمیختگی دو قوم بود، به وجود آمد.

حاکمان جدید انگلستان، از مدیران کارآمد هر دو طایفه، در اداره امور جامعه و کشور

استفاده می کردند. از اینرو، توانستند یک نظام حکومتی منسجم و قدرتمندی را در انگلستان به وجود آورند.

### جنگ های داخلی در انگلستان

در زمان فرمانروایی استیفن بلوآ، دختر هنری اول به نام ماتیلدا (Matilda) نیز، مدعی سلطنت بر انگلستان شد. نیروهای طرفدار ماتیلدا در سال 1139 میلادی، از منطقه آنژو (Anjou) در شمال غربی فرانسه برای سرنگونی استیفن بلوآ به سوی انگلستان حرکت کردند و بدین سان، جنگ داخلی میان فرمانروایان دودمان نورمندی در انگلستان آغاز گشت. سرانجام، در سال 1141 میلادی، سپاهیان استیفن بلوآ شکست خورد و او نیز، به اسارت گرفته شد. وی پس از آزادی از اسارت، در سال 1153 میلادی با

ماتیلدا مصالحه کرد و دوباره بر تخت پادشاهی انگلستان نشست و تا سال 1154 حکومت خود را ادامه داد. او همچنین پذیرفت که پس از وی، پسر ماتیلدا به نام هنری دوم (Henry II) به پادشاهی انگلستان برسد.

### دودمان پلانتاژنیت

با روی کار آمدن هنری دوم در سال 1154 میلادی به عنوان پادشاه جدید انگلستان، سلسله پادشاهی پلانتاژنیت (Plantagenet) بنیانگذاری شد. این سلسله پادشاهی تا سال 1485 میلادی، حکومت کردند.

هنری دوم، بر سرزمین های گسترده ای شامل انگلستان، ایرلند و منطقه آنژو در فرانسه حکمرانی داشت. علاوه بر این، مناطق دیگری در فرانسه مانند آکیتن (Aquitaine) در

جنوب غربی آن کشور را نیز تحت حکومت خود قرار داد.

این فرمانروا در سال 1159 میلادی برای تصرف منطقه تولوز (Toulouse) در فرانسه، به آن کشور لشکرکشی کرد. اما بدون دستیابی به هدف نهایی، به انگلستان بازگشت.

### درگیری هنری دوم با کلیسای کاتولیک

یکی از اصلاحاتی که به فرمان این پادشاه در انگلستان به جود آمد این بود که نظام دادگاههای ویژه روحانیت کلیسا که به عنوان دادگاه های پاپی معروف بودند، لغو گردید. وی دستور داد کشیش ها و دیگر ارباب کلیسا که متهم می شوند، در دادگاه های عامّ سلطنتی محاکمه و مجازات شوند. برخی از

اسقف های آن دیار هم، از تصمیم هنری دوم حمایت کردند.

اما اسقف اعظم کانتربری به نام توماس بکت (Thomas Becket) خشمگین شد و اسقفهای طرفدار پادشاه را تکفیر کرد.

هنری دوم نیز از این حرکت تند اسقف اعظم به تنگ آمد و در جمع مقام های کشوری گفت: ای کاش از دست این اسقف اعظم کلیسای کانتربری آسوده می شدیم.

برخی از سرداران و سربازان او چنین استنباط کردند که باید توماس بکت را از میان برداشت.

از اینرو، تعدادی از افراد سپاه او به کلیسا رفتند و اسقف اعظم کانتربری را که مهمترین مقام مذهبی انگلستان بود، در سال 1170 میلادی، به قتل رساندند.

کشته شدن برجسته ترین مقام مذهبی انگلستان و رهبر کلیسای جامع کانتربری توسط عوامل پادشاه، حادثه بسیار بزرگ و جنجال آفرینی، نه فقط در انگلستان، بلکه در سطح قاره اروپا قلمداد می گردید.

کشتن بزرگترین مقام کلیسای کاتولیک در انگلستان، موجب خشم ارباب کلیسا و هواداران آنها گردید، و فریاد اعتراض سردمداران دیگر در مقابله با پادشاه بلند شد.

از اینرو، هنری دوم از عملکرد خود استغفار کرد و از تصمیم قبلی خود عقب نشینی نمود و این امر را پذیرفت که روحانیون مسیحی کاتولیک که در دادگاه های عامّ محاکمه و محکوم می شوند، می توانند در دادگاه های پاپی، تقاضای استیناف نمایند.

در عین حال، نا آرامی های متعددی توسط زمینداران بزرگ و اشراف معارض در کشور انگلستان ظاهر گشت.

لویی هفتم (Louis VII) پادشاه فرانسه نیز که رقیب هنری دوم بود، از تنش های داخل انگلستان حمایت می کرد.

پادشاه انگلستان، مقاومت اشراف مخالف و زمینداران بزرگ را سرکوب کرد و زمینه را برای روی کار آمدن فرزندش فراهم ساخت.

پس از مرگ هنری دوم در سال 1189 میلادی، فرزندش به نام ریچارد اول (Richard I) به قدرت رسید و تا سال 1199 میلادی حکومت کرد.

اشراف فرصت طلب و صاحبان زمین های بزرگ، زمینه را برای مبارزه با این پادشاه جدید، غنیمت شمردند و آتش اختلافات را



شعله ور کردند تا بتوانند از پادشاه، امتیازهای بیشتری را بدست آورند.

### حضور در جنگ صلیبی

یکی از ابعاد مهمّ حکومت ریچارد اول، مشارکت جدّی او در جنگ های صلیبی است. او در سومین جنگ صلیبی، نقش مؤثری داشت. این پادشاه انگلستان به منظور شرکت در آن نبرد، ابتدا به قبرس رفت و آن جزیره را تصرف کرد. آنگاه، به حرکت خود ادامه داد و در سال 1191 میلادی، به سواحل شرقی مدیترانه رسید. در این هنگام، نیروهای انگلستان به همراه سپاهیان فیلیپ دوم (پادشاه فرانسه) که برای شرکت در جنگ صلیبی آمده بودند، شهر "عگا" را در ساحل شرقی دریای مدیترانه، محاصره کردند و پس از مقاومت طولانی در برابر نیروهای

صلاح الدین ایوبی، سرانجام، به آن شهر راه یافتند.

به دستور ریچارد اول، 2700 نفر از زنان و مردان و کودکان و نوجوانان مسلمان را که در شهر "عگا" اسیر شده بودند، قتل عام کردند.

هنگامی که فیلیپ دوم، پادشاه فرانسوی منطقه جنگ صلیبی را ترک کرد و با لشکر خود به فرانسه باز گشت. ریچارد سوم با سپاهیان انگلستان به سوی شهر "یافا" در فلسطین حرکت کردند. در این مسیر، نیروهای صلاح الدین ایوبی به لشکر انگلیسی‌ها در منطقه آپولونیان (Apollonia) حمله کردند ولی نتوانستند بر آنان پیروز شوند، اما درگیری‌ها و مقاومت مسلمانان در برابر لشکر انگلستان ادامه یافت.

سرانجام، ریچارد اول، پادشاه انگلستان، بدون اینکه بتواند شهر اورشلیم (بیت المقدس) را تصرف کند، به سوی انگلستان بازگشت.

پس از مرگ ریچارد اول، برادرش جان (John) در سال 1199 میلادی به حکومت رسید و تا سال 1216 میلادی فرمانروایی کرد. در زمان حکومت این فرمانروا، شورش خوانین و زمینداران بزرگ که با لقب اشرافی "بارون" (Baron) شناخته می شدند، بر علیه حکومت مرکزی پادشاه به وقوع پیوست.

جنگ های خارجی میان انگلستان در هنگام زمامداری جان و کشور فرانسه در زمان پادشاهی فیلیپ دوم، که به منظور بازپس گرفتن اقلیم نورمندی انجام گردید، و جنگهای داخلی بارون ها بر علیه حکومت

مرکزی پادشاه که از سال 1215 به مدّت دو سال ادامه داشت، موجب تضعیف دولت انگلستان شد. از اینرو، پادشاه برای حفظ موجودیت خود، از اختیارات حکومتش کاست و امتیازات فراوانی را به بارون ها و رهبران کلیسای کاتولیک در انگلستان واگذار نمود.

پس از مرگ جان، پسر بزرگتر او به نام هنری سوم (Henry III) ، به عنوان پادشاه انگلستان معرفی شد و تا سال 1272 میلادی سلطنت کرد.

در این دوران نیز، شورش بزرگ دیگری توسط بارون ها، بر علیه حکومت هنری سوم به وقوع پیوست، که از سال 1264 به مدت حدود سه سال ادامه داشت. بخش بزرگی از امکانات و نیروهای پادشاه در این دوران،

صرف کنترل و سرکوب اشراف قدرت طلب و زمینداران زیاده خواه گردید.

پس از مرگ هنری سوم، فرزند او به نام ادوارد اول (Edward I) به مقام پادشاهی انگلستان رسید و از سال 1272 تا سال 1307 میلادی حکمرانی کرد.

وی در سال 1283 میلادی، شورشیانی را که ایالت ولز (Wales) را تصرف کرده بودند شکست داد و آن ناحیه را مجدداً تحت کنترل دولت مرکزی انگلستان در آورد.

علاوه بر این، او توانست شورش اشراف اسکاتلند به رهبری ویلیام والاس را که با پشتیبانی نیروهای فرانسوی بر علیه حکومت مرکزی انگلستان می جنگیدند، سرکوب کند. وی همچنین به منظور پایان دادن به تنشهای

میان انگلستان و فرانسه، با پادشاه فرانسه،  
 از در صلح و سازش در آمد.  
 ادوارد اول در گسترش قلمرو پادشاهی  
 انگلستان، به موفقیت های نسبی دست یافت  
 و بخشی از مناطق جدا شده را دوباره به  
 سرزمین تحت فرماندهی حکومت مرکزی باز  
 گرداند. وی سرانجام در سال 1307 میلادی،  
 درگذشت.

### منشور کبیر

همانطور که ملاحظه فرمودید، پادشاهان  
 انگلستان در این برهه از تاریخ قرون وسطی،  
 با سه نبرد بزرگ، دست و پنجه نرم می کردند:

- جنگ خارجی انگلستان با فرانسه
- مبارزه با شورش های بارون ها
- درگیری با ارباب کلیسا

این تنش ها و جنگ ها در برخی از موارد، پادشاهان را در موقعیت ضعف و زبونی قرار می داد و ناچار می ساخت تا بر اساس معاهده ای معین، از اختیارات ویژه حکومت مرکزی بکاهند و بر امتیازات اشراف و زمینداران و رهبران کلیسا بیفزایند.

یک نمونه از این عهدنامه ها، به عنوان منشور کبیر (Magna Carta) نامیده می شود. این منشور، در سال 1215 میلادی به تصویب "جان" پادشاه انگلستان رسید و در انگلستان منتشر شد. هدف اصلی از تدوین این معاهده، کاستن از اقتدار پادشاه و افزودن بر امتیازات حقوقی و مالی و اختیارات اشراف و خوانین و زمینداران بزرگ و ارباب کلیسای انگلستان بود.

پادشاهان آن دوران هرگاه به اقتدار بیشتری می رسیدند و پایه های حکومت خود را مستحکم می دیدند، آن معاهده ها را لغو می کردند. از اینرو، شورش های بزرگ دیگری پس از جان، به وقوع پیوست که در تاریخ، به عنوان "نبرد بارون ها" نامیده می شود.

### سنگ بنای مجالس اعیان و مجلس عوام

در پی نبرد بارون ها و ارباب کلیسا برای کسب امتیازات بیشتر از پادشاه در زمینه های سیاسی، اجتماعی، حقوقی و اقتصادی، پادشاهان این دوره از تاریخ انگلستان پذیرفتند تا از سال 1295 میلادی، مجلسی متشکل از اشراف، اسقف ها، زمینداران، قضات و سرداران ایالت های مختلف انگلستان، تحت عنوان شورای عالی و پارلمان تاسیس گردد.



این مجلس در عصر ادوارد اول که از سال 1272 تا سال 1307 میلادی حکمرانی کرد، نقش وضع قوانین و تعیین مقدار مالیات اقشار مختلف مردم را بر عهده داشت.

هدف پادشاه هان این بود که از مشاوره افراد مؤثر و مقتدر دیگر در جامعه، استفاده کنند و ضمن تامین خواسته های آنان، از کمک ها و حمایت های ایشان در مواقع ضروری، بهره مند گردند.

ترکیب اعضاء این مجلس عبارت بودند از دو سردار از هر شهرستان، و دو نماینده از جانب اشراف، ارباب کلیسای کاتولیک و زمینداران بزرگ هر شهر.

نمایندگان منتخب صاحب منصبان و اشراف و زمینداران را در آن دوران به عنوان بورجس (Burgess) می نامیدند.

این شورای عالی یا پارلمان در دراز مدت، به دو بخش مجزا تقسیم شدند.

1. مجلس اعیان، که شامل نمایندگان بارون ها و اسقف ها و رهبران ارشد کلیسای کاتولیک بود.

2. مجلس عوام، که نمایندگان سرداران و وکلای در بر می گرفت.

## کشور فرانسه

در بخش های پیشین گفتیم که پس از لویی پنجم (Louis V) آخرین فرمانروا از سلسله کارولنژیان در فرانسه که در سال 987 میلادی از دنیا رفت، سردمداران و مقامات کلیسا در آن کشور، یکی از زمینداران بزرگ به نام اوگ کاپه (Hughes Capet) را به عنوان پادشاه فرانسه برگزیدند. این فرمانروا تا سال 996

میلادی حکومت کرد، و سلسله جدیدی را تحت عنوان دودمان کاپتیان (Capétiens) در فرانسه بنیان نهاد.

حکومت مرکزی فرانسه در این دوران، در حالت ضعف و ناتوانی به سر می برد، و دارایی دولت حاکم در مقایسه با املاک بعضی از خوانین و اشراف آن کشور، مانند دوک های آکیتن و نورمندی و یا فرمانروایان بلوآ، آنژو و تولوز، به چشم نمی آمد. پادشاه فرانسه در این زمان، فقط مالک بخش هایی از اراضی ایل-دو-فرانس (Île-de-France) که در اطراف پاریس قرار داشت، بود.

بر این اساس، نخستین پادشاهان دودمان کاپتیان در صدد برآمدند تا با برقراری رابطه نزدیک با پاپ اعظم کلیسای کاتولیک و با

جلب حمایت او، بر مشروعیت و قدرت خود بیفزایند.

پس از مرگ اوگ کاپه در سال 996 میلادی، افراد یادشده در زیر که از دودمان کاپتیان بودند، یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند:

- روبر دوم (Robert II) از سال 996 تا سال 1031 میلادی.
- هنری اول (Henri I) از سال 1031 تا سال 1060 میلادی.
- فیلیپ اول (Philippe I) از سال 1060 تا سال 1108 میلادی.
- لویی ششم (Louis VI) از سال 1108 تا سال 1137 میلادی.
- لویی هفتم (Louis VII) از سال 1137 تا سال 1180 میلادی.

- فیلیپ دوم (Philippe II) از سال 1180

تا سال 1123 میلادی.

در زمان پادشاه اخیر، یعنی فیلیپ دوم،

تحوّلات مهمّی در فرانسه به وقوع پیوست.

اما تلاش پادشاهان قبلی، عمدتاً بر روی

سامان دادن به املاک سلطنتی و انسجام

اراضی در اطراف پاریس، و همچنین توسعه

روابط با رهبران کلیسای کاتولیک، متمرکز

بود.

در مباحث مربوط به پادشاهان انگلستان که

از قوم نورمن و سلسله پلانِتاژِنِت

(Plantagenet) بودند، به این نکته اشاره

کردیم که آنان علاوه بر سلطنت بر

انگلستان، دارای املاک وسیعی در حدّ چند

ایالت در کشور فرانسه مانند آکتین، آنژو و

نورمندی، بودند.

فیلیپ دوم در صدد برآمد تا دست پادشاهان انگلستان را از آن املاک گسترده در فرانسه کوتاه کند، تا کشورش به صورت یک مملکت یکپارچه و قدرتمندی در آید و بتواند از دارایی های سرشار آن ایالت ها بهره مند شود.

از اینرو، فیلیپ دوم از سال 1186 میلادی با هنری دوم پادشاه انگلستان، وارد نبرد شد. فیلیپ دوم در این نبردها به پیروزی هایی دست یافت و اراضی و استان های بازپس گرفته شده را در نظام اداری منسجمی سازماندهی کرد.

یکی دیگر از ابعاد زندگی فیلیپ دوم، شرکت داشتن وی در جنگ های صلیبی است که در بخش های گذشته بیان گردید.

سرانجام، فیلیپ دوم در سال 1223 میلادی درگذشت. جانشینان او از دودمان کاپتیان نیز، پس از وی بر وسعت و قدرت کشور فرانسه افزودند.

پس از مرگ این پادشاه، فرزندش لویی هشتم (Louis VIII) به سلطنت رسید و تا سال 1226 بر فرانسه حکومت کرد.

آنگاه، لویی نهم (Louis IX) فرزند لویی هشتم، بر اریکه قدرت در آن کشور تکیه زد و تا سال 1270 میلادی فرمانروایی کرد. این پادشاه نیز، از دودمان کاپتیان بود و به دلیل اظهار تدین و قانونگرایی و حضور در جنگهای صلیبی، به شهرت رسید.

در فصول گذشته پیرامون جنگ های صلیبی، به نقش این پادشاه فرانسه در مرحله هفتم و هشتم این نبردها اشاره کردیم و توضیح

دادیم که پس از فتح مجدد شهر اورشلیم توسط نیروهای مسلمان در سال 1244 میلادی، "لوی نهم" بر آن شد تا در سال 1248 میلادی، همراه با لشکر خود، برای تصرف آن شهر و دیگر شهرهای فلسطین، لشکر کشی کند. از اینرو، ابتدا به مصر هجوم برد تا پس از فتح مصر، به فلسطین حمله کند، اما در سال 1250 میلادی، با شکست بزرگی مواجه شد و به اسارت مسلمانان درآمد. او پذیرفت در مقابل پرداخت غرامت سنگینی به حکومت مصر، رها شود و به فرانسه باز گردد .

لوی نهم در سال 1270 میلادی، دوباره تصمیم گرفت نبرد دیگر صلیبی را آغاز کند. از اینرو، به شمال آفریقا حمله کرد. هدف او این بود که شهر کارتاژ (Carthage) را که



امروزه به اسم "قرطاج" در شمال شرقی کشور تونس قرار دارد، اشغال کند. اما سپاه او در برابر نیروهای مسلمان با شکست دیگری مواجه شد. وی در طول این نبرد، در سال 1270 میلادی، بیمار شد و درگذشت.

پس از لویی نهم، فیلیپ سوم به سلطنت رسید و تا سال 1285 میلادی حکومت کرد.

زام امور کشور فرانسه از سال 1285 میلادی به دست فیلیپ چهارم افتاد. در این دوران، نظام حکمرانی آن کشور، دارای سه سازمان بزرگ به شرح زیر می گردید:

- شورای عالی مشورتی دربار

- دادگاه عالی سلطنتی

- سازمان محاسبات مالی

فیلیپ چهارم، در سال 1302 میلادی، مجلس عمومی طبقات فرانسه را تحت عنوان

اِتا ژِنرو (États généraux) بنیانگذاری کرد. مسئولیت این مجلس عمومی، وضع قوانین و مقررات جدید، و تدوین نظام مالیاتی مناسب برای دولت و کشور بود.

### درگیری فیلیپ چهارم با پاپ

در زمان فیلیپ چهارم، درگیری بزرگ دیگری میان این پادشاه از یکسو، و پاپ اعظم کلیسای کاتولیک به نام بونیفاس هشتم (Boniface VIII) از سوی دیگر، در سال 1296 میلادی به وقوع پیوست.

دلیل اختلاف مذکور این بود که فیلیپ چهارم دستور داد از روحانیون مسیحی فرانسه و دارایی‌های کلیساهای کاتولیک آن کشور، مالیات گرفته شود و به خزانه دولت فرانسه واریز گردد. وی همچنین فرمان داد تا

کشیش ها و اسقف ها از دخالت در اجرای قانون، خودداری نمایند.

پاپ اعظم برآشفت و به ارباب کلیساها و اسقف های فرانسه دستور داد تا هیچگونه مالیاتی را به دولت فرانسه و هیچ حکومت غیر دینی، نپردازند.

پادشاه فرانسه نیز در مقام انتقام از پاپ، سفر زیارتی روحانیون مسیحی برای دیدار پاپ در ایتالیا و ارسال هرگونه پول از فرانسه به خارج از آن کشور را ممنوع کرد، تا مقام های کلیساهای فرانسه نتوانند هیچ مبلغی را به مرکز حکومت پاپ در ایتالیا بفرستند.

پاپ در فتوایی دیگر اعلام کرد: تنها کسانی که از پاپ اعظم پیروی کنند، رستگارانند.

پادشاه هم به منظور زهر چشم گرفتن از کشیش ها و پاپ، اسقف برنارد سیسه

(Bernard Saisset) را که نماینده پاپ بود، دستگیر و زندانی ساخت.

در ادامه این نبرد، پاپ اعظم، پادشاه فرانسه را تکفیر کرد.

سرانجام، فیلیپ چهارم به منظور جلب پشتیبانی سران کشور، آنان را به مجلس عمومی مشورتی فرا خواند و خواستار حمایت آنان از نظام مالیاتی دولت فرانسه و مبارزه با پاپ گردید.

در ادامه این نزاع، سپاهیان فیلیپ چهارم به سوی ایتالیا و پایتخت پاپ هجوم بردند و با همکاری دشمنان پاپ در ایتالیا، پاپ بونیفاس هشتم را دستگیر کردند.

پاپ توانست با همکاری برخی از هوادارانش، از دست معارضان خود رهایی یابد، ولی پس

از مدّت کوتاهی، در سال 1303 میلادی درگذشت.

فیلیپ چهارم، پادشاه فرانسه، تا سال 1314 میلادی، حکومت کرد، و پس از وی، فرزندش لویی دهم (Louis X) زمام امور کشور را به دست گرفت.

## کشور اسپانیا

بخش اعظم شبه جزیره ایبریا (Iberia) که امروزه شامل کشورهای اسپانیا و پرتغال می شود، از قرن هشتم میلادی در دست مسلمانان مقیم آن کشور قرار داشت. در حدود سال 720 میلادی، فقط باریکه ای از سواحل شمالی شبه جزیره ایبریا، در زیر سلطه مسیحیان آن دیار، اداره می شود.

مجموعه سرزمین های گسترده در آن شبه جزیره (شامل بخش اعظم کشور اسپانیا و کشور پرتغال امروزی) که در حیطة حکومت مسلمانان آن دیار بود، به عنوان "آندَلُس" (Andalus) نامیده می شد.

شهر "کوردوبا" یا قُرطُبَه (Córdoba) در مناطق جنوبی اسپانیا، به عنوان مرکز حکومت مسلمانان در آن کشور، و یکی از مهمترین و پیشرفته ترین شهرهای اروپای غربی به شمار می رفت.

برخی از بزرگترین فیلسوفان، عارفان، مورخان، پزشکان، ستاره شناسان، معماران، منجمان، ریاضی دانان و دیگر دانشمندان مسلمان، در آن سرزمین می زیستند. به عنوان مثال، می توانیم ابن رشد، ابن باجه،

ابن خلدون، ابن طفیل، ابن زهر، و ابن  
فرناس را نام ببریم.

## سیرنزولی اندلس

در قرن یازدهم میلادی، طوایف مسلمانان  
مقیم آن دیار، دچار تفرقه و اختلافات  
شدیدی گردیدند که سرانجام، دولت  
قدرتمند و منسجم بزرگ مسلمانان از میان  
رفت و حکومت های متعدد کوچک محلی به  
صورت ملوک الطوائفی در جای جای آن  
سرزمین به وجود آمدند. بسیاری از این  
حکومت های طایفه ای نیز، به مبارزه بر علیه  
یکدیگر پرداختند و بنیه جامعه مسلمانان را  
در اندلس، به شدت تضعیف کردند.

از سوی دیگر، اقوام مسیحی در شمال  
اسپانیا، به تشکیل دولت های محلی

پرداختند. تا قرن یازدهم میلادی، دولت های پادشاهی کوچکی به شرح زیر، در آن منطقه از شبه جزیره ایبریا به وجود آمده بودند:

- پادشاهی کاستیل (Castilla)

- حکومت محلی بارسلونا (Barcelona)

- حکومت محلی آراگون (Aragón)

- پادشاهی لئون (Aragón)

- پادشاهی ناوار (Navarra)

از سوی دیگر، دولت فرانسه به حمایت از دولت های محلی مسیحی که در شمال اسپانیا تشکیل شده بود برخاست و آنان را تشویق کرد تا بر علیه حکومت های تضعیف شده مسلمانان اسپانیا برخیزند و با آنان وارد جنگ شوند.

این جنگ ها سرانجام، به عقب نشینی مسلمانان از شمال اسپانیا منتهی شد.



## ظهور کشور پرتغال

به دنبال ضعف روز افزون طوایف مسلمان و درگیری های حکومت های محلی مسیحیان با مسلمانان اسپانیا، سردمداران منطقه پرتغال (Portugal) که در غرب شبه جزیره ایبریا قرار دارد، فرصت را غنیت شمردند و استقلال آن اقلیم را در سال 1139 میلادی، اعلام کردند.

بنا بر این ، شبه جزیره ایبریا به سه منطقه تقسیم شد:

- نیمه شمالی که در اختیار پادشاهی های مسیحی بود.
- نیمه جنوبی که تحت سلطه حکومت های محلی مسلمانان واقع شده بود.
- کشور پرتغال که در غرب آن شبه جزیره قرار داشت.

حملات پادشاهی های کاستیل و آرگون و اقلیم پرتغال بر علیه حکومت های متفرق مسلمانان، در قرن سیزدهم میلادی افزایش یافت و در نتیجه، بخش های دیگری از سرزمین های تحت سلطه مسلمانان، به تصرف حکومت های مسیحی یادشده درآمد. تنها بخش محدودی از سرزمین اسپانیا که در جنوب آن کشور قرار داشت، به مرکزیت شهر غرناطه یا گرانادا (Granada) برای مسلمانان باقی ماند.

## کشور روسیه

نخستین دولت روس ها در اواخر قرن نهم میلادی، پس از مهاجرت بخشی از قوم وایکینگ ها از اسکاندیناوی به سرزمین های اسلاوهای شرقی در حدود سال 860 میلادی،

در منطقه "کی یف" تشکیل گردید. جامعه اسلاوهای شرقی در آن دوران، شامل سه گروه، یعنی روس ها، اوکراینی ها و روس های سفید می گردید.

حکومت روسیه در این برهه از تاریخ قرون وسطی، مسیر پر فراز و نشیبی را پیموده است.

دولت روسیه در "کی یف"، از قرن دهم تا نیمه قرن یازدهم میلادی، به شکوفایی در عرصه های مختلف اقتصادی و سیاسی نائل شد.

این دولت، در بُعد اقتصادی، علاوه بر توسعه کشاورزی، تجارت بین المللی خود را با امپراتوری بیزانس و سرزمین های اسکاندیناوی و حکومت های مسلمانان در منطقه، گسترش داد.

در بُعد سیاسی نیز، روابط حسنه و تماسهای دیپلماتیک را علاوه بر امپراتوری روم شرقی، با دولت های اروپای غربی مانند فرانسه، نروژ و آلمان، برقرار ساخت.

اما از نیمه قرن یازدهم میلادی، کشور روسیه دچار جنگ های داخلی و تهاجم های خارجی و در رأس آنها، حمله ویرانگر مغول ها گردید.

جنگ های داخلی میان سردمداران نخستین دولت روس در "کی یف" در سال 1136 میلادی، موجب تجزیه سرزمین های آن دولت گردید. فرمانروایان محلی منطقه نووگورود (Novgorod) که در غرب روسیه امروزی

قرار دارد، اعلان استقلال کردند.

شهر جدید دیگر خودگردانی که توسط فرمانروایان محلی روس ها در اوائل قرن دوازدهم میلادی به وجود آمد، شهر مسکو

بود، که امروزه به عنوان پایتخت کشور روسیه شناخته می شود.

در نتیجه جنگ های داخلی میان شاهزادگان و امیران دولت روس ها در "کی یف"، نخستین حکومت روسیه، در قرن دوازدهم میلادی سقوط کرد.

علاوه بر جنگ های داخلی، نبردهای خارجی مانند حملات صحرا نشینان آسیای میانه به مناطق مجاور اقوام روس، مانند سواحل شمای دریای سیاه، خطوط ارتباطی روس ها را با اروپای غربی قطع کرد و نظام بازرگانی بین المللی آنها را دچار آسیب جدی ساخت.

ضربه سهمگین دیگر بر پیکر حاکمان روس، با حمله مغول ها به آن سرزمین، نواخته شد.

## حمله مغول ها به روسیه

قوم مغول (Mongols) ، از طوایف بیابانگرد ساکن آسیای مرکزی بودند که تحت رهبری فرمانروای خود به نام "چنگیز خان" (متولد سال 1106 میلادی)، حکومت نیرومندی را در سال 1206 میلادی در منطقه مغولستان (Mongolia) تشکیل دادند و به کشور گشایی پرداختند.

چنگیز خان با لشکر جنگجوی مغول در سال 1214 میلادی از سرزمین مغولستان به سوی جنوب حرکت کرد و امپراتوری چین را مورد حمله قرار داد و شمال آن سرزمین را به تصرف خود درآورد .

با پیشروی سپاهیان مغول پس از چنگیزخان، شبه جزیره کره نیز، در سال 1231 میلادی، به دست مغول ها افتاد.

لشکر مغول ها به فرماندهی چنگیز خان، در سال 1219 میلادی، حمله خود را به سرزمین ایران آغاز کرد و بخش هایی از کشور ایران را به تصرف خود درآورد. این هجوم بزرگ، در زمان فرمانروایی سلطان محمد خوارزمشاه که از سال 1200 تا سال 1220 میلادی بر ایران حکومت می کرد، به وقوع پیوست . چنگیزخان، در سال 1227 میلادی، درگذشت.

حملات مغول ها ادامه یافت و تا سال 1233 میلادی، سرزمین ایران به تصرف آن قوم درآمد.

در سال 1255 میلادی ، شهر بغداد سقوط کرد و سرزمین عراق نیز، تحت فرمانروایی مغول ها قرار گرفت .

سپاهیان قوم مغول، از حدود سال 1230 میلادی، برای تصرف کشورهای غربی، به روسیه حمله کردند. آنها در سال 1233 میلادی، شهر ولادیمیر (Vladimir) در غرب آن سرزمین را غارت کردند و پس از تصرف روسیه، پیشروی خود را تا مجارستان و لهستان ادامه دادند.

بنا بر این، سرزمین روس ها که شامل غرب روسیه، اوکراین و بلاروس امروزی می گردید، در این برهه از تاریخ قرون وسطی، تحت حکومت امپراتوری مغول ها قرار گرفت.

## کشور لهستان

پادشاهی لهستان در این دوران، به کشورگشایی روی آورد. در بخش قبلی به این نکته اشاره کردیم که حکومت پادشاهی



لهستان توسط بخشی از اسلاوهای غربی به رهبری میشکو اول پس از گرایش وی به آئین کاتولیک در سال 966 تاسیس گردید.

پس از میشکو اول، بولسلاو اول (Bolesław I)، به عنوان دوک لهستان و سپس به عنوان پادشاه آن کشور، از سال 992 تا سال 1025 میلادی بر سرزمین لهستان حکومت کرد.

بولسلاو اول در اوائل قرن یازدهم میلادی، با هجوم به سایر مناطق اروپا در جهت غرب و شرق و جنوب لهستان، بر وسعت کشور خود افزود.

سپاهیان او در جهت غرب، از رودخانه اُدر (Oder) که منطقه مرزی میان لهستان و آلمان بود، گذشتند. در جهت شرق نیز، به کشور بوهمیا (Bohemia) که امروزه شامل جمهوری چک می شود، تاختند و آن سرزمین

را به تصرّف خود درآوردند. جنگجویان لهستان همچنین، در جهت شرق، تا "کی یف" پیشروی کردند.

بنا بر این، کشور پادشاهی لهستان در سال 1025 میلادی، شامل سرزمینی وسیع گردید، که از کشور اوکراین امروزی تا شرق آلمان را در بر می گرفت.

اما پس از مرگ بولسلاو اول در سال 1025 میلادی، پادشاهی گسترده لهستان نیز، دچار تنزل شد و به حالت قبل از فرمانروایی آن پادشاه بازگشت.

علاوه بر این، هجوم برخی از اقوام ژرمن مانند "تایتن ها" به لهستان، این کشور را به سوی بی ثباتی بیشتر، سوق داد.

## مهاجمان تاین

یکی از پدیده های این دوره از تاریخ قرون وسطی، گسترش تهاجم جنگجویانی بوده است که به آلمانی، تاین (Teuton) نامیده می شدند. این جنگجویان که طوایفی مسیحی بودند و در مناطقی مانند دانمارک و شمال آلمان اقامت داشتند، این برهه از زمان را برای تهاجم به اسلاوها در لهستان و غیر آن غنیمت شمردند. آنان در سال 1226 میلادی، سرزمین پروس شرقی را که امروزه در شمال لهستان و شمال شرق آلمان قرار دارد تصرف کردند و با عبور از رودخانه ویستولا (Vistula) گذشتند و اقوام اسلاو را که تا آن زمان آئین مسیحیت را نپذیرفته بودند، مجبور کردند تا مسیحی شوند.

تهاجم جنگجویان تایتُن بر علیه اقوام اسلاو در آن منطقه از اروپا، تا اواخر قرن سیزدهم میلادی، ادامه داشت.

## جنگ های دویست ساله صلیبی

در مبحث "امپراتوری بیزانس" در بخش تاریخ تمدن روم، رویدادهای جنگ های هشت گانه صلیبی را توضیح دادیم.

پس از فرمان پاپ اوربان دوم (رهبر کلیسای کاتولیک) در سال 1095 میلادی، جنگ های صلیبی با حرکت نخستین فوج جنگجویان فرانسوی در سال 1096 میلادی به رهبری دو تن از راهبان مسیحی به نام "پیتر راهب" و "والتر"، عملاً آغاز گردید.

هریک از سردمداران اروپای غربی با انگیزه ای خاص، در این نبردهای طولانی شرکت جستند. پاپ اعظم کلیسای کاتولیک، این

فرصت را غنیمت شمرد تا سیطره خود را در بخش امپراتوری روم شرقی (بیزانس) گسترش دهد. پادشاهان اروپای غربی نیز، چشم طمع به سرزمین های شرقی اروپا داشتند. گروهی از جنگجویان ، به منظور غارت و چپاول اموال و غنائم جنگی به میدان آمدند. بخشی از شرکت کنندگان مسیحی نیز، به امید کسب پاداش دینی به خاطر جنگ با مسلمانان، در آن نبردها حضور یافتند .

نخستین عامل بروز نبردهای مذکور، این بود که امپراتور روم بیزانس به نام الکسیوس اول (Alexios I) که از سال 1081 میلادی به قدرت رسید، در برابر لشکر سلجوقیان که از شرق به آن امپراتوری حمله ور شده بودند، نتوانست به پیروزی برسد. از اینرو، به منظور شکست دادن سلجوقیان، به پاپ

(رهبر کلیسای کاتولیک غربی) و دولت های اروپای غربی رو آورد و از آنان، کمک خواست. رهبر کلیسای کاتولیک و برخی از پادشاهان اروپای غربی، با انگیزه های گوناگون، به ندای امپراتور بیزانس، پاسخ مثبت دادند و لشکرکشی خود را آغاز کردند.

در مرحله اول، پاپ اوربان دوم (Urban II) رهبر کلیسای کاتولیک، در سال 1095 میلادی، به منظور تحریک پادشاهان و سران اروپا و عموم مسیحیان کاتولیک برای جنگ بر علیه مسلمانان، در شورای کلرمونت (Council of Clermont) در فرانسه، که با حضور سران اروپای غربی تشکیل گردیده بود، سخنرانی کرد و مسیحیان را به جنگ با مسلمانان دعوت نمود و به کسانی که به

جنگهای صلیبی می روند، وعده آمرزش  
گناهان داد.

از اینرو، جمعیت بزرگی از مسیحیان کاتولیک  
به رهبری پیتر راهب (Peter the Hermit) و  
همکارش به نام والتر (Gautier-Walter) در  
سال 1096 میلادی از سرزمین فرانسه به  
سوی قسطنطنیه حرکت کردند.

این گروه، پیش از آنکه برای جنگ با  
مسلمانان به منطقه مورد نظر برسند، در  
ادامه مسیر خود در امتداد رودخانه های  
راین و دانوب، به مناطق یهودی نشین حمله  
کردند و به خاطر کینه دیرینه از آنان، جمع  
بزرگی از یهودیان را کشتند و یا مجبور به  
پذیرش مسیحیت کردند.

جمعی از این سپاه صلیبی علاوه بر کشتار  
یهودیان در مسیر، هنگامی که به سرزمین

امپراتوری بیزانس رسیدند، روستاهای مسیحیان ارتدکس را نیز، غارت کردند. همچنین، پس از ورود این نیروهای صلیبی به شهر قسطنطنیه، بخش هایی از سپاه "پیتر راهب" که از اروپای غربی آمده بودند، دست به غارت ساختمان های شهر قسطنطنیه زدند.

بدین جهت، امپراتور بیزانس، بر آن شد تا آن سپاه را هرچه زودتر به سوی جبهه جنگ با لشکر سلجوقیان، اعزام کند و از طریق دریا، آنان را با عبور از تنگه "بُسفر" به مناطق جنگی در آسیای صغیر، منتقل سازد. این سپاه صلیبی در جنگی که به نبرد سیویوت (Battle of Civetot) معروف گردید، در سال 1096 میلادی با لشکر سلجوقیان به فرماندهی قلیج ارسلان یکم (Kilij Arslan I)



روبرو گردید و به سختی شکست خورد و تار و مار شد.

از اینرو، پاپ "اوربان دوم"، یک اسقف را به نام ادهمار (Adhémar) از منطقه پوی (Puy) در فرانسه، مأمور کرد تا حمله صلیبی را ادامه دهد. در سال 1097 میلادی، جنگجویان صلیبی از سرزمینهای اروپای غربی مانند فرانسه، به سوی قسطنطنیه حرکت کردند. این سپاهیان در سال 1098 میلادی، به آسیای صغیر وارد شدند و شهر انطاکیه را تصرف کردند. سپس در سال 1099 میلادی، به سوی سرزمین فلسطین حرکت کردند و مردمان شهر "اورشلیم" (بیت المقدس) را به صورت وحشیانه، قتل عام نمودند.

اما لشکریان صلیبی، مناطقی را که از آسیای صغیر و شرق دریای مدیترانه به تصرف خود

در آورده بودند، به جای اینکه به امپراتوری  
بیزانس بازگردانند، به صورت چهار منطقه  
فرمانروایی، تجزیه کردند و میان خودشان  
تقسیم کردند!

در مرحله دوم جنگ های صلیبی، کشیش  
دیگری از فرانسه به نام برنارد کِلِرُو  
(Bernard of Clairvaux) مسیحیان کاتولیک  
را برای جنگی دیگر بر علیه مسلمانان تحریک  
کرد.

کُنراد سوم (Konrad III - Conrad III)  
امپراتور آلمان، و لویی هفتم (Louis VII)  
پادشاه فرانسه، ندای وی را لبیک گفتند.  
دومین لشکرکشی صلیبی ها از اروپای غربی،  
از سال 1147 تا سال 1149 به طول انجامید.  
اما در این نبرد، فرمانروایان جنگ اول صلیبی  
که "اورشلیم" را قبلاً تصرف کرده بودند و در

آنجا حکمرانی داشتند، با دو پادشاه یادشده همکاری لازم را نشان ندادند.

در نتیجه، لشکریان امپراتور آلمان در نبرد بر علیه نیروهای سلجوقیان شکست خوردند و سپاهیان پادشاه فرانسه نیز، در محاصره مناطق تحت تصرف سپاه مسلمانان مانند شهر دمشق، نتوانستند توفیقی بدست آوردند و بر این اساس، هر دو پادشاه با ارتش های خود، بدون درستاوردی، به اروپا بازگشتند.

در مرحله سوم جنگ های صلیبی، سه پادشاه اروپای غربی، یعنی: ریچارد اول پادشاه انگلستان، فریدریش اول امپراتور آلمان، و فیلیپ دوم پادشاه فرانسه، فرماندهی جنگ را بر عهده گرفتند.

این پادشاهان، به منظور تصرف مجدد شهر اورشلیم و دیگر شهرهای فلسطین، لشکر کشی خود را آغاز کردند. بخشی از این نیروها در سال 1189 میلادی به شرق دریای مدیترانه رسیدند. سپاهیان آلمانی به رهبری فردریش اول، پس از پیروزی‌هایی در آسیای صغیر، با مشکلات بزرگی مانند خستگی مفرط و بیماریهای مهلک مواجه شدند.

سرانجام، فردریش اول در مسیر انطاکیه درگذشت و لشکریان او نیز، پراکنده شدند. اما سپاه ریچارد (پادشاه انگلستان) ابتدا به قبرس رفت و آن جزیره را از دست یکی از سرداران پیشین بیزانس، خارج ساخت. آنگاه، به حرکت خود ادامه داد و در سال 1191 میلادی، به سواحل شرقی مدیترانه رسید. او شهر "عگا" را در ساحل شرقی دریای

مدیترانه، محاصره کرد و پس از مقاومت طولانی در برابر نیروهای صلاح الدین ایوبی، سرانجام، به آن شهر راه یافت. پادشاه انگلستان، به سپاهیان خود دستور داد تا 2700 نفر از زنان و مردان و کودکان و نوجوانان مسلمان را که در شهر "عگا" اسیر شده بودند، قتل عام کنند.

اما فیلیپ دوم، فرمانده نیروهای فرانسوی به دلیل عدم همکاری فرمانده نیروهای انگلیسی با او، منطقه را ترک کرد و با لشکر خود به فرانسه باز گشت.

ریچارد، پادشاه انگلستان، بدون اینکه بتواند شهر اورشلیم (بیت المقدس) را از دست مسلمانان بازپس گیرد، منطقه را ترک کرد.

در آستانه آغاز مرحله چهارم جنگ های صلیبی، صلاح الدین ایوبی که رهبری نیروهای

مسلمانان را در فلسطین، سوریه و مصر بر عهده داشت، در سال 1193 میلادی درگذشت. از اینرو، رهبر کلیسای کاتولیک به نام پاپ اینوسنت سوم (Innocent- III) این فرصت را برای حمله مجدد مسیحیان اروپا به فلسطین، غنیمت شمرد و این مرحله از جنگ را آغاز کرد. در این مرحله، جنگجویانی از هلند، فرانسه و ایتالیا برای جنگ با مسلمانان به راه افتادند.

لشکریان صلیبی در مسیر خود، به شهر بندری زادار (Zadar) در سواحل شرقی دریای آدریاتیک که توسط مسیحیان اداره می شد حمله کردند و آن را به اشغال خود درآوردند. سپس در سال 1204 میلادی، به جای حمایت از امپراتوری بیزانس، به شهر قسطنطنیه

(پایتخت امپراتوری بیزانس) حمله کردند و آن شهر بزرگ را غارت کردند.

این حادثه غیر منتظره، موجب یأس امپراتور بیزانس گردید و از سوء نیت سران اروپای غربی در جنگ های صلیبی آگاه شد.

از آن پس، باقیمانده امپراتوری بیزانس، به چند پاره تجزیه شد و میان فرماندهان صلیبی که از اروپای غربی آمده بودند و برخی از امیران امپراتوری بیزانس، تقسیم شد.

مرحله پنجم جنگ های صلیبی، با تحریک مجدد پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک و دیگر کشیشان مسیحی، از سال 1219 میلادی آغاز شد و تا سال 1221 میلادی ادامه یافت. لشکر صلیبی متشکل از جنگجویان اتریشی و مجارستانی، به سرزمین مصر حمله ور شد و توانست توفیقات اولیه را در تصرف شهر

دمياط (Damietta) در سواحل شمال شرقی مصر، در سال 1219 میلادی به دست آورد. سپاه صلیبی با اصرار پاپ، به حرکت خود در سرزمین مصر ادامه داد و به سوی شهر قاهره هجوم برد، ولی در مقابل نیروهای مسلمان در آن سرزمین، با شکست هولناکی روبرو گردید.

ششمین مرحله از جنگ های صلیبی در سال 1228 میلادی، بدون سرپرستی و مشارکت پاپ، به وقوع پیوست. امپراتور آلمان در آن زمان به نام فریدریش دوم (Friedrich II)، که در جنگهای صلیبی قبلی به ندای پاپ برای حضور در جنگهای صلیبی، به موقع پاسخ نداده بود، توسط پاپ گریگوری نهم (Gregory IX)، مورد تکفیر قرار گرفت. وی برای قدرت نمایی در جنگ، تصمیم گرفت



بدون هماهنگی با پاپ، به همراه سپاه خود از طریق دریای مدیترانه، به سوی فلسطین، حرکت کند. او پس از رسیدن به منطقه، و پیش از اینکه حمله ای را انجام دهد، با فرمانروای مصر به نام "الکامل محمد بن عادل" که از بازمانگان ایوبیان در مصر بود، به مذاکره پرداخت تا موافقت او را برای ورود مسالمت آمیز به شهر اورشلیم بدست آورد. فرمانروای مصر ضمن معاهده ای پذیرفت تا فریدریش دوم به همراه سپاه خود بدون جنگ و خونریزی، به شهر اورشلیم وارد شود و بخش بزرگی از شهر، در اختیار فرمانروایان صلیبی قرار بگیرد. وی در سال 1229 میلادی در شهر اورشلیم (بیت المقدس)، تاجگذاری کرد و پس از خروج وی از آن دیار، فرمانروایان صلیبی برای مدّت کوتاهی، بر آن

شهر، حکومت کردند. اما نیروهای مسلمان در سال 1244 میلادی، کنترل مجدد شهر اورشلیم را بدست آوردند.

در مرحله هفتم جنگ های صلیبی، از آنجا که شهر اورشلیم دوباره توسط نیروهای مسلمان در سال 1244 میلادی بازپس گرفته شده بود، "لویی نهم" پادشاه فرانسه، بر آن شد تا در سال 1248 میلادی، همراه با لشکر خود، برای تصرف مجدد آن شهر و دیگر شهرهای فلسطین، لشکر کشی کند.

وی، ابتدا به سرزمین مصر هجوم برد تا پس از فتح مصر، به فلسطین حمله کند، اما در سال 1250 میلادی، با شکست بزرگی در مقابل رزمندگان مسلمان در مصر مواجه شد و خود او هم به اسارت درآمد. حاکم مصر

پذیرفت تا او را در مقابل دریافت غرامت سنگینی، آزاد کند.

در مرحله هشتم نبردهای صلیبی، لویی نهم پادشاه فرانسه، دوباره تصمیم گرفت در سال 1270 میلادی برای جبران ناکامی پیشین در مرحله هفتم جنگ های صلیبی، به شمال آفریقا حمله کند و این بار، شهر کارتاژ (Carthage) را که امروزه به اسم "قرطاج" در شمال شرقی کشور تونس قرار دارد، به اشغال خود درآورد. اما جنگجویان فرانسه در برابر نیروهای مسلمان در سرزمین تونس، با شکست دیگری مواجه شدند. بسیاری از نیروهای صلیبی فرانسه کشته شدند و گروهی از آنان نیز، بر اثر بیماری طاعون از پا درآمدند و "لویی نهم" پادشاه فرانسه نیز، در طول این نبرد، بیمار شد و درگذشت.

بنا بر این، جنگ های صلیبی، علیرغم طولانی بودن آن و تلفات بالای هر دو طرف، نتیجه قابل ذکری برای پادشاهان اروپای غربی و پاپ کلیسای کاتولیک نداشت. زیرا شهر اورشلیم (بیت المقدس)، همچنان در دست مسلمانان باقی ماند، و علاوه بر این، شهرهای دیگر مانند عکا نیز، تا سال 1291 میلادی، به تصرف مجدد مسلمانان درآمد.

## فروپاشی امپراتوری بیزانس

جنگ های صلیبی نه تنها موجب نجات امپراتوری بیزانس نگردید، بلکه تجزیه سرزمین های آن امپراتوری را توسط سران اروپای غربی، به دنبال داشت.

امپراتوری بیزانس که بعد از نبردهای صلیبی  
به شدت تضعیف شده بود توانست فقط  
برای مدتی دوام بیاورد، اما سرانجام در سال  
1453 میلادی، با حمله نیروهای امپراتوری  
"عثمانی" به فرماندهی سلطان محمد فاتح،  
به طور کامل فروپاشید.

\*\*\*\*\*

## دوران اضمحلال تمدن قرون وسطی

دوران افول و اضمحلال تمدن قرون وسطی، شامل یک برهه دویست ساله، از سال 1300 تا سال 1500 میلادی می‌گردد.

بلاهای طبیعی، طاعون وحشتناک، جنگ‌های فاجعه بار صدساله، شقاق کبیر در نظام کلیسای کاتولیک، و آشوب‌های اجتماعی و اقتصادی، این برهه از تاریخ اروپای غربی را تیره و تار کرد و سرانجام، به سقوط و اضمحلال تمدن قرون وسطی، منتهی گردید. در این بخش، به بررسی حوادث آن دوران، و آثار و نتایج آن‌ها در سرنوشت جامعه اروپایی، تشکیلات کلیسای کاتولیک، و حکومت‌های آن سامان، می‌پردازیم.

## بلاهای طبیعی و قحطی

از سال 1315 میلادی، به دلیل تغییرات شدید آب و هوایی، سیلاب های بنیان کن در شمال اروپا به جریان افتاد و علاوه بر تخریب روستاها و آبادی ها، موجب انهدام محصولات کشاورزی در سطحی گسترده در دشت ها و مزارع گردید.

این بلاهای طبیعی، به جنوب اروپا نیز سرایت کرد و تا سال 1340 میلادی، سراسر قاره اروپا را دچار قحطی و گرسنگی وحشتناکی ساخت.

قحطی و کمبود مواد غذایی به حدی بود که مرگ بیش از ده درصد از جمعیت اروپا را به دنبال داشت. علاوه بر این، به دلیل تخریب مزارع و روستاها، جمعیت بزرگی از روستائیان به سوی شهرها مهاجرت کردند. این امر نیز،

موجب گسترش فقر و بیکاری در میان شهر  
نشینان گردید.

## انتشار طاعون

از سال 1347 میلادی، بیماری فراگیر و  
خطرناک طاعون در جزیره سیسیل، و پس از  
آن در جنوب ایتالیا منتشر گردید. آنگاه،  
کشور فرانسه و اسپانیا نیز، به سرعت به  
این بلای بزرگ، گرفتار شدند. پس از یک  
سال، این بیماری وحشتناک، کشورهای آلمان  
و هلند را در نوردید و از سال 1348 تا سال  
1349 میلادی، در انگلستان و منطقه  
اسکاندیناوی انتشار یافت. سرانجام، روسیه  
نیز، در سال 1351 میلادی، گرفتار این بلای  
خانمان سوز شد.



بر مبنای تخمین پژوهش گران و تاریخ نگاران اروپا، در برخی از نواحی آن قاره، حدود سی در صد جمعیت شهرها و آبادی ها مردند، در بعضی دیگر از مناطق مانند ایتالیا، بیماری خطرناک طاعون، موجب مرگ حدود شصت درصد جمعیت شهرها و روستا بوده است.

بیماری طاعون که در قاره اروپا به عنوان "مرگ سیاه" نام گذاری شده بود، از سال 1347 تا سال 1351 میلادی، در سراسر آن قاره، به کشتار دهشتبار مردم ادامه داد و در حدود نیمی از جمعیت اروپا را نابود ساخت.

گسترش این بیماری، علاوه بر کشتار مردم، نتایج اسفبار دیگری را نیز، به دنبال داشت .

واگیردار بودن طاعون، موجب از هم پاشیدگی روابط اجتماعی و انهدام مراسم و گردهمایی های فرهنگی و مذهبی گردید.

زمینداران بزرگ و اشراف که تمکن مالی داشتند، از شهرها و آبادی‌ها کوچ کردند و در ویلاهای دوردست خود که خارج از اجتماعات متراکم مردم بود، پناه گرفتند تا از این بلای واگیردار در امان بمانند.

کشیش‌های مرفّی که املاکی در مناطق بیلاقی داشتند، کلیساها و گردهمایی‌های مذهبی را در شهرها رها کردند و برای نجات جان خود، به آن مناطق رفتند.

اما گروهی از راهبان مردمی، در جامعه باقی ماندند و به حمایت از نیازمندان و درمان آلام روحی آنان همت گماشتند.

بسیاری از عوام الناس هم معتقد بودند که باید خود را در رنج و شکنجه بیفکنند تا کفّاره گناهان آنان باشد و بدین وسیله از بلای طاعون‌رهایی‌یابند. از اینرو، هیأت‌های

شلاق زنی به راه انداختند و با تازیانه ها بر پشت خود می زدند و به صورت دسته جمعی، و در کوچه ها و خیابان ها حرکت می کردند. فشار روحی و روانی ناشی از مرگ و میر و تلفات دهشتناک طاعون حتی پس از فروکش کردن آن، بر عصبانیت بسیاری از مردم افزود و آمار قتل و جنایت را در جامعه اروپا افزایش داد.

### شورش های اجتماعی و اقتصادی

برخی از مردم ادعا می کردند که بیماری طاعون به وسیله مغول ها که از آسیا به روسیه حمله کرده بودند، در اروپا منتشر گردیده است.

برخی دیگر، معتقد بودند که این بلای بزرگ، توسط بازرگان، از خاور میانه به جزیره

سیسیل، و از آنجا به سایر مناطق اروپا سرایت کرده است.

گروهی از افراد هم در زمان شیوع طاعون، یهودیان را متهم می کردند که آنها مجاری آبهای نوشیدنی را آلوده می کنند و موجب انتشار آن بیماری خطرناک در جوامع اروپایی می گردند. از اینرو، گروه هایی از مسیحیان در آلمان و انگلستان بر علیه جامعه یهودیان مقیم آن کشورها، دست به شورش زدند و در حوالی سال 1351 میلادی، با هجوم به مجتمع های یهودی نشین، به کشتار و طرد آنان پرداختند.

از سوی دیگر، به دلیل تلفات سنگین طاعون و فروپاشی اجتماعی و افت تولید کشاورزی و صنعتی، وضعیت اقتصادی کشورهای اروپایی به وخامت گرایید و فقر و

فلاکت، گریبان عامّه مردم را گرفت و آنان را  
عصبانی ساخت.

آنچه بر وخامت اوضاع و عصبانیت مردم  
افزود این بود که از قرن سیزدهم میلادی،  
جامعه ای طبقاتی با تبعیض میان سه طبقه  
اجتماعی در اروپا سر بر آورده بود و همچنان  
ادامه داشت. آن سه طبقه عبارت بودند از:  
رتبه اول: طبقه روحانیون مسیحی و ارباب  
کلیسا.

رتبه دوم: طبقه فرماندهان جنگجویان و  
سردمداران سپاه.

رتبه سوم: طبقه عامّه مردم، شامل کارگران،  
کشاورزان و صنعت گران.

تهیدستی و مشکلات اقتصادی طبقه سوم  
که شامل اکثریت مردم بود و تبعیض های  
ناروا میان طبقات یادشده، باعث بروز

شورش های بزرگ کارگران و کشاورزان در قرن چهاردهم میلادی گردید.

زمینداران بزرگ و خوانین به منظور جبران خسارات خود، از پادشاهان و قانونگذاران خواستند تا حقوق و دستمزد کارگران و کشاورزان را در سطحی پایین نگاه دارند. مجالس قانونگذاری انگلستان در سال 1351 میلادی، خواسته اربابان و زمینداران بزرگ را اجابت کرد.

از سوی دیگر، دولت های پادشاهی اروپا مانند انگلستان نیز، از سال 1377 میلادی، بر میزان مالیات طبقه کارگران و کشاورزان، افزودند.

مجموعه عوامل یادشده، آتش اعتراضات اقشار محروم و آسیب پذیر جامعه را شعله ور ساخت.

مهمترین شورش های کارگران و کشاورزان، در سال 1381 میلادی در انگلستان، و در سال 1385 میلادی در فرانسه به وقوع پیوست.

عامة مردم از طبقه سوم اجتماعی، به قصرها و قلعه های اشراف، اربابان و زمینداران بزرگ، و اسقف های حاکم و سرمایه دار حمله کردند و بسیاری از آنان را کشتند و خانه های اشرافی آنان را به آتش کشیدند.

## انشقاق کبیر

تشکیلات کلیسای کاتولیک و نظام پاپی در آخرین برهه از تاریخ قرون وسطی، دچار افول و تنزل بی سابقه ای گردید.

درگیری فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه و بونیفاس هشتم پاپ اعظم کلیسای کاتولیک در سال 1296 میلادی، موجب تنش های خطرناک میان مهمترین نهاد دینی مسیحیت و دستگاه حکومت فرانسه گردیده بود. گرچه این درگیری در نهایت، به دستگیری پاپ به عنوان عالی ترین مقام مذهبی مسیحیت و نتزل شدید مقام و موقعیت وی انجامید، اما فیلیپ چهارم هم دانست که اقتدار پاپ در شهر رُم و در مرکز ایتالیا، می تواند همواره برای حکمرانان فرانسه دردسر ساز باشد.

از اینرو، پادشاه فرانسه که خود را در اوج قدرت می دید، تصمیم گرفت تا فردی را که از اهالی فرانسه است، به مقام پاپی برساند و محل استقرار پاپ ها را از شهر رُم در مرکز



ایتالیا، به منطقه ای که در کنار فرانسه باشد، منتقل نماید.

بر این اساس، فیلیپ چهارم با اِعمال نفوذ بر کاردینال ها، توانست آنان را وادار کند تا در سال 1305 میلادی، یک کاردینال فرانسوی به نام کلمنت پنجم (Clément V) را به عنوان پاپ اعظم کلیسای کاتولیک انتخاب کنند.

این پاپ، تا سال 1314 میلادی، در مقام رهبری کلیسای کاتولیک، باقی ماند.

بنا به خواسته فیلیپ پنجم، پاپ یادشده با این بهانه که شهر رُم در مرکز ایتالیا از امنیّت لازم برخوردار نیست، مقرّ اصلی خود را به شهر آوینیون (Avignon) در ساحل رودخانه رُن (Rhône) منتقل نمود. این شهر، حدّ فاصل میان کشور فرانسه و کشور آلمان

که به عنوان امپراتوری مقدّس روم نامیده می شد قرار داشت.

بر این اساس، پایتخت و مرکز فرمانروایی دینی پاپ ها از سال 1305 تا سال 1377 میلادی، از شهر رُم در ایتالیا، به شهر آوینیون در جوار فرانسه، تغییر یافت.

این تغییر مکان رمز آلود، به دلایل متعدّدی، ضربه سنگینی بر قداست و منزلت پاپ، و کلیسای کاتولیک وارد ساخت.

زیرا از یکسو، کلیسای مرکزی که در شهر رُم قرار داشت و محل استقرار پاپ ها در طول تاریخ مسیحیت بود، بنا بر اعتقاد مسیحیان، به عنوان محلّ دفن "پطرس" یکی از حواریون حضرت عیسی (ع)، از تقدّس ویژه ای در جهان مسیحیت برخوردار بود. بنا بر این، بهترین و مناسب ترین موقعیت برای استقرار

پاپ ها کاتولیک که خود را جانشینان "پطرس" می دانستند، شهر رُم بوده است. از سوی دیگر، مسیحیان اروپا می دانستند که انتخاب پاپ فرانسوی با اعمال نفوذ فیلیپ چهارم و تعیین مرکز فرمانروایی پاپ در مرز میان فرانسه و آلمان، یک امر سیاسی به شمار می رود. باور مردم این بود که پاپ ها در آن دوران، در زیر سلطه سیاسی پادشاه فرانسه قرار دارند و از استقلال رأی در بیان دیدگاه های دینی و مذهبی، بی بهره می باشند. از اینرو، انتقال مقرّ پاپ به شهر آوینیون، شأن و مقام مذهبی پاپ های جدید را به شدّت فروکاست و قداست کلیسای کاتولیک را خدشه دار کرد.

پادشاه فرانسه علاوه بر این، ترتیبی اتخاذ کرد تا تعداد کارینال های فرانسوی را در

مجمع کاردینال ها که انتخاب پاپ های جدید را بر عهده داشت، به اکثریت مطلق برساند. وی با تلاش خود، موفق شد تا قدرت آراء اکثریت کاردینال ها را که از اتباع کشور فرانسه بودند، بدست آورد.

در آن برهه از زمان، از مجموع یکصد و سی و چهار کاردینال، بیش از یکصد و ده نفر از آنان، از شهروندان کشور فرانسه بودند.

این امر، تضمین کننده انتخاب پاپ های آینده از میان اتباع فرانسه بود.

پاپ های فرانسوی، مقرر با عظمتی به سبک اشرافی در شهر آوینیون بنا کردند. زندگی اشرافی پاپ ها و دیگر مقام های کلیسای مرکزی مسیحیت کاتولیک در آن شهر، بر تردیدهای مردم نسبت به مشروعیت دینی ارباب جدید کلیسا افزود.

این وضعیت اسفبار و غیر قابل پذیرش در جامعه مسیحیان کاتولیک و فشارهای مردمی، پاپ گریگوری یازدهم (Gregory XI) را که متولد فرانسه بود و از سال 1370 میلادی به مقام پاپی رسید، وادار کرد تا در سال 1377 میلادی، به شهر رُم نقل مکان کند و آن شهر را مجدداً به عنوان مقرّ پاپ اعظم و پایتخت کلیسای کاتولیک معرفی نماید.

این پاپ، تنها یک سال پس از تصمیم خود، در سال 1378 میلادی درگذشت.

پس از مرگ گریگوری یازدهم، دنیای مسیحیت در برابر یک آزمون بزرگ برای تعیین جانشین او قرار گرفت.

زیرا کاردینال های فرانسوی و همسو با حکومت فرانسه می خواستند تا پاپ بعدی

نیز، از کشور فرانسه باشد. اما سردمداران ایتالیا می خواستند تا پاپ جدید ایتالیایی باشد و در شهر رُم مستقر گردد.

اجلاس مجمع کاردینال ها در شهر رُم، همانجا که پاپ قبلی از دنیا رفته بود، تشکیل گردید. سردمداران شهر رُم، کاردینال ها را تهدید کردند که اگر یک پاپ فرانسوی و غیر ایتالیایی را انتخاب کنند، کشته خواهند شد. از اینرو، کاردینال ها در سال 1378 میلادی، به خاطر ترس از کشته شدن، یک اسقف اعظم ایتالیایی را که به عنوان اوربان ششم (Urban VI) نامیده شد، به عنوان پاپ جدید، معرفی کردند.

اما کاردینال های فرانسوی که اکثریت اعضا مجمع کاردینال ها را تشکیل می دادند، پس از خروج از ایتالیا، در بیانیه مشترکی اعلام

کردند که انتخاب اوربان ششم از درجه اعتبار ساقط است. زیرا وی را نه از روی رضا و رغبت، بلکه از ترس کشته شدن توسط سردمداران رُم و اراذل و اوباش آنان، معرفی کرده اند.

بر این اساس، کاردینال های فرانسوی در ماه سپتامبر سال 1378 میلادی، فرد دیگری را به نام رُبر (Robert) ، به عنوان پاپ جدید برگزیدند و او را به اسم کلمنت هفتم (Clement VII) ملقب نمودند.

این پاپ دوم، به شهر آوینیون رفت و در مقرّ جدید پاپی مستقر گردید.

بنا بر این، در این برهه از تاریخ قرون وسطی، دو پاپ در دو منطقه مختلف، خود را به عنوان بزرگترین رهبر کاتولیک های جهان

می دانستند و در عین حال، یکدیگر را تکفیر می کردند.

جامعه جهانی کاتولیک ها نیز، به دو پاره تقسیم گردید.

برخی از مسیحیان اروپا مانند ساکنان شمال و مرکز ایتالیا، و شهروندان انگلستان، اسکاندایناوی و آلمان، پیرو پاپ مستقر در رُم بودند.

در حالی که اکثریت مردمان جنوب ایتالیا، و شهروندان فرانسه، اسکاتلند و اسپانیا، از پاپ ساکن در شهر آوینیون پیروی می کردند. این اختلاف بزرگ در تشکیلات رهبری مسیحیت، به عنوان انشقاق کبیر غربی (Western Schism) نامیده می شود.

اختلاف میان ارکان کلیسای کاتولیک در اینجا خاتمه نیافت. جمعی از روشنفکران و عالمان



مسیحی برای برون رفت از بحران های پیش آمده، طرح های گوناگونی ارائه دادند. آنان به این نتیجه رسیدند که پاپ ها و ارباب کلیسا نباید در امور دنیوی و اداره حکومت ها دخالت کنند، بلکه تنها باید به امور دینی و پاسخگویی به مسائل مذهبی مردم پردازند. علاوه بر این، ارائه دیدگاه های دینی و تصمیم گیری های مهمّ در حوزه مذهبی نیز، نباید فقط توسط پاپ اعظم به صورت فردی انجام شود، بلکه باید یک شورای عالی مذهبی که نمایندگان طیف های مختلف کلیساها در آن حضور دارند، تشکیل گردد، تا در زمینه حلّ مسائل مهمّ دینی، دیدگاه خود را اعلان نماید.

بر این اساس، جمعی از اعضاء مجمع کاردینال ها که وضعیّت موجود تشکیلات

کلیسای کاتولیک و حضور دو پاپ رقیب در مسند قدرت را شایسته نمی دانستند، در صدد برآمدند تا با تشکیل شورای عالی دینی، تکلیف مقام اعلاى رهبری کلیسا را روشن سازند. این شورای عالی که به شورای "پیزا" (Pisa) معروف است، در سال 1409 میلادی در شهر پیزا در ایتالیا تشکیل گردید. شورای مذکور، به عزل هر دو پاپ موجود، و تعیین شخص دیگری به عنوان پاپ الکساندر پنجم (Alexander V) حکم داد.

اما آن پاپ موجود که یکی از آنها در شهر رُم، و دیگری در شهر آوینیون مستقر بودند، با تصمیم شورای پیزا مخالفت کردند و در مقام خود باقی ماندند.

در این زمان، یک پاپ سوم هم به دو پاپ قبلی اضافه شد، و هر سه پاپ، مدعی رهبری اعلاى کلیسای کاتولیک جهان شدند.

### جنگ های صدساله

در بخش های پیشین دانستیم که در سال 1066 میلادی، قوم نورمان به رهبری ویلیام اول از منطقه نورمندی فرانسه به انگلستان حمله کردند و فرمانروایی آن کشور را به دست گرفتند. ویلیام اول و جانشینان او که پادشاهان انگلستان شدند، قبل از آنکه به آن کشور حمله کنند، به عنوان دوک و فرمانروای مناطقی در فرانسه مانند منطقه نورمندی و برخی دیگر از دوک نشین های آن کشور بودند. بنا بر این، پادشاهان انگلستان از سال 1066 میلادی، علاوه بر سلطنت بر

انگلستان، خود را مالک برخی از ایالت های دوک نشین در خاک فرانسه هم می دانستند. احساس حق مالکیت آن مناطق در فرانسه برای پادشاهان جدید انگلستان، موجب درگیری های گاه و بیگاه میان سران انگلستان و فرانسه گردیده بود. زیرا برای پادشاهان فرانسه قابل پذیرش نبود که پادشاهان انگلستان بر بخش هایی از کشور فرانسه نیز، سیطره داشته باشند.

گرچه برخی از پادشاهان انگلستان در طول زمان، دست از ادّعای مالکیت بسیاری از دوک نشین های فرانسه برداشتند، اما ادّعای مالکیت بر بخش هایی از آن کشور در نزد فرمانروایان انگلستان، همچنان باقی بود، و هرچند وقت یکبار به اوج خود می رسید و موجب درگیری بین دو کشور می گردید.

این معضل بزرگ، زمینه را برای شروع نبردی طولانی میان دو کشور، فراهم ساخت.

### آغاز جنگ های صدساله

از سال 1337 میلادی، آتش جنگ هایی طولانی میان انگلستان و فرانسه شعله ور شد که تا سال 1453 میلادی در چند مرحله ادامه یافت و به عنوان جنگ های صدساله معروف گردید.

یکی از مهمترین علل آغاز جنگ های صدساله این بود که پادشاه انگلستان به نام ادوارد سوم (Edward III) که در سال 1327 میلادی به سلطنت رسید، همچنان مدعی مالکیت منطقه محدودی به نام دوک نشین واسکنی (Duché de Vasconie) بود که در جنوب غرب فرانسه قرار داشت. نام این دوک نشین

در زبان انگلیسی، گسگنی (Gascony) تلفظ می شود.

ادعای مالکیت این منطقه در فرانسه توسط پادشاه انگلستان، با تمامیت ارضی کشور فرانسه در تضاد بود.

هنگامی که فیلیپ ششم (Philippe VI) در سال 1328 میلادی در کشور فرانسه به سلطنت رسید، در سال 1337 میلادی، دوک نشین واسگنی را به تصرف خود درآورد و در زیر چتر حکومت فرانسه قرار داد.

هجوم به دوک نشینی که پادشاه انگلستان آن را ملک خود می دانست، آتش جنگ را میان دو کشور شعله ور ساخت و ادوارد سوم را بر آن داشت تا بر علیه فیلیپ ششم، اعلان جنگ کند.

پادشاه انگلستان در سال 1337 میلادی، با لشکر سواره نظام و سپاهیان پیاده نظام که بخش مهمی از جنگجویان و تیر اندازان را تشکیل می دادند، به خاک فرانسه حمله کرد.

این هجوم، تنایج درخشانی برای انگلستان نداشت. در مراحل بعدی جنگ، گاهی یکی از دو لشکر پیشروی می کردند و سپس به منظور تجدید قوا، با معاهده های صلح، به آتش بس موقت تن می دادند. اما پس از مدتی دوباره یکی از آن دو دولت، صلحنامه را زیر پا می نهاد و جنگ را آغاز می نمود.

این وضعیّت ناپایدار و فرساینده به مدّت بیش از یکصد سال، یعنی تا سال 1453 میلادی و در طول حکمرانی چندین پادشاه فرانسه و انگلستان، ادامه داشت و خسارات

مالی عظیم و تلفات جانی سنگینی را بر دو کشور تحمیل کرد، بدون اینکه در نهایت، نتیجه مهمّ و درخشانی برای هیچیک از طرفین داشته باشد.

### کشورهای اروپا در قرن 14 و 15 میلادی

در این برهه از تاریخ قرون وسطی، بی ثباتی سیاسی بر کشورهای اروپای غربی و مرکزی حکمفرما بود. برای توضیح بیشتر، وضعیت کشورهای مهمّ آن سامان را به صورت جداگانه، مورد بحث قرار می دهیم.

### وضعیت انگلستان

یکی از مهمترین تحولات در کشور انگلستان در این دوره از تاریخ بریتانیا، انسجام و اقتدار بیشتر مجلس اعیان و مجلس عوام آن



کشور، و تضعیف قدرت و اختیارات پادشاهان است.

جنگ های صدساله میان انگلستان و فرانسه، موجب کسری بودجه شدید برای دولت انگلستان گردید.

پادشاه انگلستان به نام ادوارد سوم که آغاز کننده حمله به خاک فرانسه در سال 1337 میلادی بود، در ادامه نبرد، برای تأمین هزینه جنگ، به مجلس شورای انگلستان که پارلمان نامیده می شد، روی آورد و از آنان تقاضا کرد تا مالیات بیشتری بر شهروندان آن کشور، وضع نماید.

اعضاء پارلمان که نوعاً از بارون ها، یعنی اشراف و صاحبان قدرت و زمینداران بزرگ و اسقف های حاکم بودند، برای اجابت

خواسته پادشاه، شرایطی را در جهت گسترش اختیارات پارلمان مطرح کردند.

ادوارد سوم که سخت نیازمند همراهی پارلمان بود، پذیرفت که اعضاء پارلمان بتوانند بر عملکرد دولت و وزیران نظارت مستقیم داشته باشند، و صرف بودجه کشور نیز با نظارت و کنترل پارلمان باشد، و پادشاه بدون مشورت اعضاء پارلمان نتواند نظام مالیاتی دیگری را تعیین نماید.

بدین سان، اشراف و صاحبان قدرت و ثروت در پارلمان، از اختیارات و اقتدار گسترده ای برخوردار گردیدند.

بارون های قدرتمند و بانفوذ، این فرصت را غنیمت شمردند و شورای عالی خود را که به

اسم مجلس اعیان (House of Lords) نامیده شد، به صورت مهمترین نهاد تصمیم

گیری درآوردند. تعیین اعضاء آینده این مجلس، به صورت موروثی بود.

در کنار مجلس اعیان، نمایندگان بانفوذ استان های انگلستان که در رتبه پایین تر از نظر ثروت و قدرت قرار داشتند، مجلس دیگری تشکیل دادند که به نام مجلس عوام (House of Commons)، معروف شد.

بر این اساس، مجموعه پارلمانی انگلستان، متشکل از دو مجلس جداگانه بود که مسئولیت تدوین قوانین را بر عهد داشتند.

پیشنهاد تدوین قوانین را مجلس اعیان به مجلس عوام ارائه می نمود و آن مجلس، بر اساس درخواست بارون ها و اشراف در مجلس اعیان، قوانین و مقررات را می نوشتند و برای تأیید، به مجلس اعیان می فرستادند. این مقررات در صورت تأیید مجلس اعیان و

تصویب پادشاه، به عنوان قانون رسمی کشور قلمداد می‌گردید.

در زمان حکومت ریچارد دوم که در سال 1377 میلادی به سلطنت رسید، علاوه بر شورش های کارگران و کشاورزان، شورش بزرگی هم توسط بارون های سرمایه دار و مقتدر بر علیه پادشاه، به راه افتاد.

دلیل شورش بارون ها این بود که ریچارد دوم تصمیم گرفت اختیارات پارلمان را بکاهد و بر اختیارات خود بیفزاید. وی دستور داد تا حق تدوین نظام مالیاتی کشور از مجلس اعیان و مجلس عوام گرفته شود و به کمیته ای که اعضاء آن را پادشاه منصوب می کند، واگذار شود.

بارون های قدرتمند و اشراف با نفوذ، سر به شورش برداشتند و پس از پیروزی بر نیروهای

او، ریچارد دوم را از سلطنت خلع کردند و سردسته بارون ها به نام هنری از خاندان لَنگستر (Lancaster) را در سال 1399 میلادی به عنوان پادشاه جدید، منصوب کردند.

این فرمانروا که به عنوان هنری چهارم معروف است، تا سال 1413 میلادی حکومت کرد.

### جنگ گل ها

پس از ماجرای برکناری ریچارد دوم و انتصاب هنری چهارم در انگلستان، یک رشته جنگ های داخلی میان اقوان گوناگون آن کشور برای تحمیل فرد مورد نظر خود به عنوان پادشاه، به وقوع پیوست.

این نبردها به اسم جنگ "گل ها" یا جنگ رُزها (Wars of the Roses) معروف گردیدند. زیرا

نماد دو قوم اصلی انگلستان که در مقابل یکدیگر می جنگیدند به شکل گل رُز قرمز و گل رُز سفید بود .

جنگ گل ها از سال 1455 میلادی میان طایفه لَنگستر (Lancaster) و هم پیمان های آنان با نشان گل رُز سرخ، و خاندان یورک (York) و هم پیمان های ایشان با نشان گل رُز سفید، به مدّت بیش از سی سال ادامه یافت.

سرانجام، طایفه لَنکستر به رهبری هنری تودور (Henry Tudor) بر خاندان یورک به رهبری ریچارد سوم (Richard III) پیروز گردید .

هنری تودور که بنام هنری هفتم (Henry VII) نامیده شد، در سال 1485 میلادی، خود را پادشاه جدید انگلستان نامید .

هنری هفتم که از خاندان لنکستر بود، برای ایجاد اتحاد میان دو خاندان قدرتمند انگلستان، با الیزابت دختر ادوارد چهارم که از خاندان یورک بود، ازدواج کرد.

جنگ گل‌ها نیز پس از مدتی، در سال 1487 میلادی، به پایان رسید.

پس از مرگ این پادشاه در سال 1509 میلادی، فرزندش به نام هنری هشتم به سلطنت رسید و تا سال 1547 میلادی، حکومت کرد.

## موقعیت فرانسه

حکومت پادشاهی فرانسه در دو قرن پایانی قرون وسطی، دچار بی‌ثباتی و شورش‌های داخلی گردید. جنگ‌های صدساله میان فرانسه و انگلستان، همانگونه که وضعیت

اقتصادی انگلیسی ها را آشفته ساخت، اقتصاد دولت فرانسه را نیز، در بحران جدی فرو برد.

فیلیپ ششم که در سال 1337 میلادی با تسخیر دوک نشین واسکنی، موجبات آن جنگ طولانی را فراهم ساخت، به دلیل کمبود منابع مالی برای دولت، مالیات های جدید و طاقت فرسایی را بر مردم فرانسه وضع کرد. سنگینی مالیات های مذکور بر دوش کارگران و کشاورزان آن کشور، موجب گسترش نارضایتی عمومی گردید.

علاوه بر این، پس از اینکه ژان دوم (Jean II) در سال 1350 میلادی به پادشاهی فرانسه رسید، در طول جنگ های صدساله، در سال 1356 میلادی به اسارت نیروهای انگلیسی درآمد. دولت فرانسه برای تأمین مبلغ غرامت



و فدیة به انگلستان جهت آزادی آن پادشاه، مالیات سنگین دیگری را بر مردم آن کشور تحمیل کرد.

این امر نیز، بر نارضایتی شدید عامّه مردم فرانسه بر علیه حکومت آن کشور افزود و موجب اعتراضات و شورش های داخلی گردید.

رهبری معترضان را فردی به نام اِتین مارسل (Étienne Marcel) که رئیس شورای شهر پاریس بود، بر عهده داشت. شورشیان ناراضی، خواستار کاهش اختیارات پادشاه و گسترش اختیارات پارلمان فرانسه که به اسم اِتا ژنرو (États généraux) نامیده می شد گردیدند.

در سال 1357 میلادی در حالی که ژان دوم پادشاه فرانسه در اسارت انگلیسی ها بود،

رهبران اعتراضات مردمی از ولیعهد و نایب السلطنه فرانسه به نام شارل دوفین (Charles Dauphin) تعهد گرفتند که در زمانی که پادشاه بشود، باید حق تعیین مالیات ها بر عهده پارلمان باشد و پارلمان فرانسه، در تصمیم گیری های کلان کشور، نقش مهمی داشته باشد.

اما دولت فرانسه در سال 1358 میلادی، نهضت مردمی به رهبری اتین مارسیل را که برای گسترش اختیارات پارلمان تلاش می کرد، در هم شکست. ژان دوم هم در سال 1364 میلادی، در شهر لندن درگذشت.

پس از مرگ ژان دوم، شارل دوفین در سال 1364 میلادی به عنوان پادشاه فرانسه به حکومت رسید و به عنوان شارل پنجم، ملقب گردید.

این پادشاه که توانست بخش هایی از سرزمین های فرانسه را که توسط انگلیسی ها تصرف شده بود باز پس بگیرد، در موقعیت قوی تری قرار گرفت و بر این اساس، اختیارات خود را در برابر پارلمان فرانسه افزایش داد و آن نهاد قانونگذاری را تضعیف کرد. شارل پنجم در سال 1380 میلادی درگذشت و فرزندش به نام شارل ششم (Charles VI) به جای او نشست.

شارل ششم به نوعی جنون ادواری مبتلا بود و بدین جهت، اوضاع دولت فرانسه، به وخامت گرایید.

سردمداران فرانسه و اشراف و اقتدار گرایان آن کشور، این فرصت را مغتنم شمردند و برای توسعه قدرت و ثروت خود، به رقابت پرداختند و جنگ داخلی را آغاز کردند.

دوک منطقه بورگن (Bourgogne) به نام فیلیپ دوم (Philippe II) در برابر دوک منطقه اورلئان (Orléans) به نام لوئی (Louis) وارد جنگ شد. سردمداران سایر مناطق فرانسه نیز، به پشتیبانی یکی از او دو طرف برخاستند.

بنا بر این، جنگ داخلی میان دوک ها و اشراف و صاحبان قدرت در فرانسه افزایش یافت و به اوج خود رسید. این در حالی بود که هنوز جنگ های صدساله میان فرانسه و انگلستان ادامه داشت.

شارل ششم در سال 1422 میلادی درگذشت. کشور فرانسه در این مرحله از تاریخ خود، درگیر جنگ های خارجی با انگلستان بود و بخش های بزرگی از آن کشور به تصرف انگلیسی ها درآمده بود. در عین

حال، جنگ های داخلی میان سردمداران فرانسه نیز، گلوی ملت و دولت آن سرزمین را می فشرد.

پس از مرگ شارل ششم، فرزندش به نام شارل هفتم (Charles VII) به حکومت رسید و تا سال 1461 میلادی حکومت کرد. در زمان این پادشاه، جنگ های صدساله میان فرانسه و انگلستان در سال 1453 میلادی به پایان رسید.

## تفرقه در ایتالیا

شبه جزیره ایتالیا در دو قرن پایانی قرون وسطی، به سه قلمرو مجزا و متفرق تقسیم شده بود. اختلاف میان این قلمروها، و درگیری در بین اقوام آن سرزمین، از وحدت و یکپارچگی کشور ایتالیا جلوگیری کرد و هیچ

دولت واحد و مقتدری نتوانست زمام امور آن کشور را در دست بگیرد.

در بخش شمالی ایتالیا، ایالت های خودمختاری مانند میلان، ونیز، و فلورانس، قرار داشتند که علاوه بر درگیری های گاه و بیگاه با امپراتوری آلمان، در بین خودشان نیز، با نبرد قدرت بر سر تعیین حدود و ثغور قلمروها، دست و پنجه نرم می کردند.

ایالت میلان، به فرمانروایی جان گالاتسو (Gian Galeazzo) از خاندان ویسکنتی (Visconti) به صورت یک دوک نشین مستقل درآمد. این فرمانروا از سال 1385 تا سال 1402 میلادی، بر آن منطقه حکومت کرد.

ایالت ونیز توسط اشراف آن منطقه، به صورت یک جمهوری خودمختار و مستقل، اعلام وجود کرد. تجار ثروتمند از خاندانهای

با نفوذ آن شهر، مجلسی را برای اداره امور آن ایالت، به عنوان شورای عالی ونیز، به وجود آوردند. مجلس دیگری را هم به نام سنا برای تدوین مقررات و قوانین شهری تأسیس کردند. سران ونیز در قرن چهاردهم میلادی، به منظور توسعه تجارت منطقه ای، پایگاههای بازرگانی مهمی را در دریای سیاه و دریای مدیترانه ایجاد نمودند.

ایالت فلورانس نیز، به عنوان یک اقلیم خودمختار، مطرح گردید که توسط سردمداران طبقه اشراف و ثروتمندان شهر، اداره می شد.

در بخش مرکزی ایتالیا هم، ایالت های پاپی قرار داشتند که حکومت بر آن ها در انحصار پاپ اعظم کلیسای بود. همانطور که در مبحث "انشقاق کبیر" بیان شد، فرمانروایی

رهبران کلیسای کاتولیک نیز در این دوران پر آشوب اروپا، از درگیری های داخلی میان رهبرانی که خود را پاپ اعظم می دانستند، رنج می برد. این امر، به سقوط مقام دنیوی و معنوی ارباب کلیسا به حضيض منزلت این نهاد، منجر شد.

در بخش جنوبی ایتالیا و جزیره سیسیل نیز، فرمانروایان گوناگون از اقوام مختلف، حکومت داشتند.

خاندان کاپتیان آنژو (Capetian Anjou) بر منطقه جنوبی شبه جزیره ایتالیا به مرکزیت شهر ناپل، سیطره داشتند، و خاندان آراگون (Aragón) هم بر جزیره سیسیل حکومت می کردند. این خاندان اصالتاً اسپانیایی بودند و بر منطقه آراگون در اسپانیا، فرمانروایی داشتند.



آلفونسو پنجم (Alfonso V) به عنوان پادشاه آراگون که از سال 1416 تا سال 1458 میلادی حکومت کرد، بر جزیره سیسیل نیز، سیطره داشته است.

بنا بر این، کشور ایتالیا نتوانست در آن برهه از تاریخ قرون وسطی به حکومت واحدی دست یابد، بلکه اقلیم های خودمختار و حکومت های کوچک ملوک الطوائفی در آن کشور به وجود آمدند، و هریک از آنها برای توسعه قلمرو خود، با دیگری مبارزه می کرد.

## بی ثباتی در آلمان

فرمانروایان آلمان که خود را امپراتورهای مقدس روم می نامیدند، در این دوره اخیر از قرون وسطی، نه تنها نتوانستند بر ایالت های شمالی ایتالیا تسلط یابند، بلکه در داخل

کشور آلمان نیز، با مشکلات بزرگی روبرو شدند.

جنگ قدرت میان دوک نشینان آلمان و طوایف و خاندان های اشرافی و سردمداران قدرت طلب، این کشور را به چند اقلیم خودمختار کوچک تقسیم کرد.

هر یک از شاهزادگان با نفوذ و اسقف های قدرتمند و فرماندهان ارتشی، بر بخشی از سرزمین های کشور آلمان تسلط یافتند و آن بخش را به عنوان قلمرو حکومت مستقل خود دانستند.

برخی از آن حکومت های خودمختار و کوچک در کشور آلمان که به صورت ملوک الطوایفی اداره می شدند، عبارت بودند از:

- دولت شهر نورمبرگ.
- دوک نشین باواریا.

● اسقف نشین کُلن.

● دوک نشین زاکسِن.

امپراتور کارل چهارم (Karl IV) که در سال 1346 میلادی در آلمان به حکومت رسید، به منظور نظم دادن به آشفته بازار سیاست در آن کشور و تدوین مقررات لازم برای تعیین پادشاه و امپراتور، قانون اساسی جدیدی را در سال 1356 میلادی ارائه نمود .  
بر مبنای آن قانون اساسی، شورایی مرگب از مقامات یادشده در زیر، امپراتور آلمان را تعیین می کردند:

- اسقف اعظم کُلن (Köln)

- اسقف اعظم ماینِتس (Mainz)

- اسقف اعظم تریِر (Trier)

- دوک زاکسِن (Sachsen)

- پادشاه بوهیمیا (Bohemia) که در آن زمان، بخشی از امپراتوری آلمان بود،
- فرمانروای برادنبورگ (Brandenburg)
- فرمانروای پلاتاین (Palatine)

با وجود تلاش کارل چهارم، جنگ قدرت میان خاندان های مدعی فرمانروایی تا قرن پانزدهم میلادی باقی ماند و درگیری های میان دولتهای کوچک و خودمختار آلمان، در پایان قرون وسطی، افزایش یافت.

بر اساس آنچه گذشت معلوم گردید که در دو قرن اخیر از قرون وسطی، یعنی در قرن چهاردهم و قرن پانزدهم میلادی، تمدن قرون وسطی در سراشی افول و اضمحلال قرار گرفت و از هرجهت، دچار سقوط و فروپاشی گردید.

عموم مردم اروپای به دلیل حوادث فاجعه بار مانند سیل های بنیان کن و طاعون، آسیب دیدند، به نحوی که در حدود نیمی از مردم اروپای غربی و مرکزی به هلاکت رسیدند. تشکیلات کلیسای کاتولیک نیز، بر اثر انشقاق کبیر و درگیری پاپ ها و ارباب کلیسا با پادشاهان اروپا، به ورطه سقوطی هولناک افتاد.

دولت های اروپایی نیز، علاوه بر نبردهای خارجی مانند جنگ های صدساله، دچار جنگ های داخلی و شورش های کارگران و کشاورزان و فعالان سیاسی و اجتماعی گردیدند.

دولت های محلی کوچک در بسیاری از کشورهای اروپایی، جای دولت های نیرومند مرکزی را گرفتند، و جنگ قدرت میان

حکومت های ملوک الطوائفی در هر کشور،  
به تضعیف و اضمحلال دولت ها و جوامع  
اروپایی منجر شد.

\*\*\*\*\*

## علل اضمحلال تمدن قرون وسطی

در پرتو مباحثی که گذشت، علل فروپاشی تمدن اروپایی در طول دو قرن اخیر از قرون وسطی، روشن می‌گردد.

بعضی از عوامل تنزل آن دوران را حوادثی تشکیل می‌دهند که خارج از اختیار بوده‌اند. حوادث فاجعه‌باری مانند تغییرات شدید آب و هوایی و سیلاب‌های ویرانگر، بیماری فراگیر طاعون، خشکسالی‌های طولانی که باعث افول اقتصادی و کشتار بخش بزرگی از مردم اروپا گردید، و یا حتی حمله مغول‌ها به روسیه، از این دسته عوامل غیر اختیاری قلمداد می‌گردند که به وسیله حکومت‌های اروپایی و یا مردم آن سامان به وجود نیامده، بلکه بر آنها تحمیل شده است.

اما بسیاری از آن علل تنزل تمدن قرون وسطی، در حوزه اختیارات و نحوه تصمیم‌گیری‌های دولت‌ها و ملت‌ها بوده و به خاطر ناآگاهی و یا نابخردی پادشاهان، سردمداران، اشراف، اقتدار طلبان و امثال آنان، تحقق یافته‌اند. چکیده عوامل مذکور، بدین شرح است:

### جنگ‌های خارجی

نبردهای خارجی میان کشورهای اروپایی در طول دوره هزارساله قرون وسطی ادامه داشته و موجب قتل انسان‌ها و ویرانی شهرها و آبادی‌ها بوده است.

جنگ‌های فرسایشی و خسارت‌بار میان فرانک‌ها، آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها، ایتالیایی‌ها، وایکینگ‌ها، نورمن‌ها، آراگون‌ها، مجارها،



مهاجمان تایتُن، بلغارها، مسلمانان اسپانیا، امپراتورهای بیزانس، و طوایف اسلاوها شامل روس ها و لهستانی ها و امثال آنها، بخشی از جنگ های خارجی را در قاره اروپا در عصر قرون وسطی تشکیل می دهند که به خاطر کشورگشایی و یا انتقام از یکدیگر به وقوع پیوستند و آسیب های بزرگی را به ملت ها و دولت های آن قاره، تحمیل کردند.

جنگ های صدساله میان فرانسه و انگلستان از سال 1337 تا سال 1453 میلادی نیز، در اواخر قرون وسطی، دو کشور را تالیه پرتگاه فروپاشی سوق داد و بدون اینکه نتیجه درخشانی داشته باشد، موجب قتل جمع عظیمی از مردم و ورشکستگی اقتصادی دو کشور گردید.

## دنیا طلبی ارباب کلیسا

تشکیل ایالت های پاپی و غوطه ور شدن اسقف ها در حکومت های دنیوی آلمان، انگلستان، ایتالیا، و سایر کشورهای اروپایی، پاپ و ارباب کلیسا را به زرق و برق های دنیوی و زندگانی اشرافی آلوده ساخت و موجب شورش های مردمی بر علیه اسقف ها و کشیش های کاتولیک گردید.

ظهور فرقه های مردمی بر علیه کشیش ها و ارباب کلیسا نیز، از جمله عکس العمل های جامعه در برابر اشرافی گری روحانیون مسیحی در آن دوران به شمار می رود.

رواج فرقه فرانسیسکن، در سال 1209 میلادی به رهبری فرانسیس آسیزی، و فرقه دومینیکن در سال 1215 میلادی، و فرقه آرنولد برشایی که در سال 1155 میلادی

اعدام شد، و فرقه والدوسیان در سال 1173 میلادی، و فرقه کاتاریسم که به دستور پاپ قتل عام شدند، از جمله نهضت هایی بودند که بر علیه گرایش دنیوی دستگاه پاپ و اشرافی شدن زندگی ارباب کلیسای کاتولیک، به وجود آمدند.

اقتدار گرایی پاپ های آن دوران که علاوه بر حکومت معنوی بر مسیحیان، خواستار فرمانروایی مادی و دنیوی بر ایالت های پاپی و تسلط بر پادشاهان و امپراتورهای اروپا بودند، موجب برخوردهای تند و درگیری های دهشتبار میان پاپ ها و ارباب کلیسا از یکسو، و پادشاهان و امپراتورهای اروپا از سوی دیگر شد.

نبرد میان پاپ گریگوری هفتم در برابر هاینریش چهارم امپراتور آلمان در سال 1075

میلادی موجب شد تا این رهبر کلیسای کاتولیک با جمعی از هوادارانش از شهر رُم فرار کند، و سرانجام در سال 1085 میلادی در تبعید گاهش (منطقه سالرنو "Salerno" در جنوب غرب ایتالیا)، از دنیا برود.

درگیری فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه با بونیفاس هشتم پاپ اعظم کلیسای کاتولیک در سال 1296 میلادی که به دستگیری پاپ منجر شد، نمونه بارز دیگری برای این ماجرای تلخ است.

درگیری هنری دوم با اسقف اعظم کانتربری به نام توماس بکت در انگلستان که موجب شد افرادی از سپاهیان پادشاه به کلیسا بروند و اسقف اعظم کانتربری را که مهمترین مقام مذهبی انگلستان بود، در سال 1170 میلادی، به قتل برسانند نیز، نمونه دیگری از این نبرد

قدرت میان ارباب کلیسا و پادشاهان اروپایی می باشد.

### گسترش دادگاه های تفتیش عقائد

پس از گسترش اندیشه های انتقاد آمیز بر علیه ارباب کلیسای کاتولیک و افزایش گروه فرقه های دگر اندیش، پاپ گریگوری نهم (Gregory IX) در سال 1232 میلادی دستور داد تا دادگاه های تفتیش عقائد را که در آن زمان به اسم دفتر مقدّس می نامیدند برای محاکمه و مجازات دگر اندیشانی که متهم به ارتداد می شدند، افزایش دهند. شکنجه و قتل منتقدان به صورت دلخراش و سوزاندن مخالفان قرائت رسمی کلیسا، تصویری منفی و زننده نسبت به مقام پاپ ها و رهبران کلیسای کاتولیک در اذهان مردم اروپا به جا گذاشت، و باعث دور شدن عامّه مردم به

ویژه روشنفکران و تحصیل کرده های جامعه از مراکز و مجامع مذهبی مسیحیت گردید.

## جامعه طبقاتی

طبقاتی شدن جامعه در کشورهای اروپایی در سه سطح یادشده در زیر به وقوع پیوست:

- طبقه روحانیون مسیحی و ارباب کلیسا.
- طبقه فرماندهان نظامی و سرداران.
- طبقه عامّه مردم، شامل کارگران، کشاورزان و صنعت گران.

این تبعیض زننده میان شهروندان کشور، مایه خشم عامّه مردم و طبقات فرودست جوامع اروپایی گردید، و شورش های کارگران و کشاورزان را به دنبال داشت و عامّه مردم را در برابر اشراف و روحانیون مسیحی که در حکومت بودند قرار داد.

## جنگ های بی حاصل صلیبی

نبردهای دویست ساله صلیبی که از سال 1096 میلادی آغاز گردید، نه تنها دستاوردی برای اروپا نداشت، بلکه موجب کشتارهای وحشتناک و از بین رفتن منابع اقتصادی دولت های درگیر جنگ شد.

## اختلافات داخلی

جنگ های داخلی، همواره موجب تضعیف حکومت ها و یا زوال تمدن ها می گردد. به عنوان مثال جنگ گل ها در انگلستان از سال 1455 میلادی میان طایفه لَنگستر (Lancaster) و هم پیمان های آنان با نشان گل رُز سرخ، و خاندان یورک (York) و هم پیمان ها ایشان با نشان گل رُز سفید، به مدّت بیش از سی سال ادامه یافت و به افول

دولت انگلستان و بی ثباتی در آن کشور انجامید.

همچنین، جنگ داخلی بارون ها در آن کشور که بر علیه حکومت مرکزی برپا شد، سرانجام به شکست ارتش پادشاه و سقوط ریچارد دوم در سال 1399 منتهی شد.

همچنین، جنگ داخلی میان دوک ها و اشراف و صاحبان قدرت که در فرانسه به وقوع پیوست، دولت و ملت آن کشور را به خاک سیاه نشاند.

تقسیم شدن شبه جزیره ایتالیا به سه قلمرو مجزا و متفرق در دو قرن پایانی قرون وسطی، موجب اختلاف میان این قلمروها و درگیری در بین اقوام هر یک از آن ها گردید.



سرزمین آلمان نیز، دچار تفرقه و جنگ های داخلی گردید و به صورت حکومت های کوچک و ملوک الطوائفی درآمد.

در نتیجه، حکومت های کوچک آن کشور مانند دولت شهر نورمبرگ، دوک نشین باواریا، اسقف نشین کُن و دوک نشین زاکسن، برای توسعه قلمرو خود، بر علیه یکدیگر جنگیدند و عظمت و شکوه امپراتوری آلمان را تباه کردند.

### شورش های سیاسی و اقتصادی

دولت های پادشاهی اروپا مانند انگلستان و فرانسه، از سال 1377 میلادی، میزان مالیات طبقه کارگر و کشاورز را افزایش دادند. تحمیل مالیات های سنگین که فراتر از طاقت مردمان فرودست جامعه بود، آتش

اعتراضات اقشار محروم و آسیب پذیر جامعه را شعله ور ساخت . در نتیجه، شورش های بزرگ کارگران و کشاورزان در انگلستان ، در سال 1381 میلادی، و در فرانسه در سال 1385 میلادی به وقوع پیوست.

## خشونت در اروپا

رفتار های خشونت آمیز، سابقه ای طولانی در اروپا دارد . یکی از مظاهر خشونت های وحشتناک در اروپا پیش از قرون وسطی، مبارزات دهشتبار و خونین گلاادیاتورها در دوران امپراتوری روم است که به نحو وحشیانه صورت می گرفت و هریک از طرفین مسابقه، دیگری را به طرز فجیعی می کشت، و همزمان، هزاران نفر از

مردم برای تماشای صحنه های آن نمایش ها، به تماشاخانه های رُم و دیگر شهرهای آن امپراتوری که به عنوان "آمفی تآتر" نامیده می شدند می شتافتند.

بردگانی که تمرّد کرده و مورد خشم اربابان خود قرار گرفته بودند، به دستور حاکمان وقت، در همان تماشاخانه ها، وادار به جنگ تن به تن با یکدیگر می شدند تا کشته شوند. مجازات دیگر آن بردگان به این صورت بود که در همان تماشاخانه ها، آنان را پیش حیوانات درّنده می افکندند و حاضران، به تماشای پاره پاره شدن آنان می نشستند.

این خوی ددمنشانه در برخی از اروپایی ها، در دوران قرون وسطی نیز، خود را نشان داد، و به صورت اعمال خشونت در شکنجه متّهمان و یا کیفر دادن آنان در جوامع ژرمنی اروپایی

در اواسط قرون وسطی، به نمایش گذاشته شد.

برای گرفتن اعتراف از متهمان و یا اثبات بی گناهی آنان، شکنجه های وحشتناکی مانند به کار بردن میله های فلزی داغ شده در آتش و آب جوش، امری پذیرفته شده بود.

کیفر محکومان به اعدام و یا تنبیه بدنی متهمان نیز، بسیار دردناک بود. به عنوان مثال، با چوب یا میله های آهنی آنقدر بر دست ها و پاها و دیگر اجزاء بدن آنان می کوبید تا بر اثر خرد شدن اعضا و جوارح آنان، کشته شوند.

قطع کردن دست و پا و درآوردن چشم و بریدن گوش و دماغ نیز، رواج داشت.

در برخی جوامع دیگر از اقوام ژرمنی مانند فرانک ها، اگر یک مرد، مرتکب زنای محصنه

می شد، کشته نمی شد، ولی اگر زنی مرتکب آن خطا می گشت، او را در آتش می افکندند و می سوزاندند، یا او را خفه می کردند.

در عصرهای بعدی، اینگونه مجازات های وحشیانه، جای خود را به جریمه های مالی داد. مقدار جریمه مالی نسبت به افراد مختلف، یکسان نبود. بلکه به مقام و موقعیت فردی که مورد جرم و جنایت قرار گرفته بود، بستگی داشت. اگر فردی که جنایتی در حق او شده بود از وابستگان به حکومت بود، جریمه مالی که از فرد مجرم برای او می گرفتند، سه برابر دیه فردی بود که از مردم عادی بود.

\*\*\*\*\*

## دستاوردهای تمدن قرون وسطی

دوران طولانی و پرفراز و نشیب قرون وسطی، گرچه در برگیرنده حوادث ناخوشایند و فجایع دهشتباری بود، اما در عین حال، دستاوردهای شایسته ای را نیز، به ارمغان آورد.

در اینجا به نمونه هایی از آن موفقیت ها اشاره می کنیم.

### سنگ بنای نهادهای قانونگذاری

تلاش اشراف و سردمدارانی که رقیب پادشاهان بودند، در جهت تشکیل پارلمان در کشورهایمانند انگلستان، فرانسه، اسپانیا و غیر آنها، به فراهم شدن سنگ بنای نهادها و مجالس قانونگذاری منتهی گردید.

نهاد یادشده در انگلستان به عنوان پارلمان نامیده می شد که دارای دویبخش تحت عنوان "مجلس اعیان" و "مجلس عوام" بود.

نهاد پارلمانی در انگلستان در سال 1295 میلادی و در زمان حکومت ادوارد اول، متشکل از اشراف، اسقف ها، زمینداران، قضات و سرداران ایالت های مختلف انگلستان، تحت عنوان "شورای عالی" و "پارلمان" تاسیس گردد.

در فرانسه نیز، فیلیپ چهارم، در سال 1302 میلادی، مجلس عمومی طبقات را در آن کشور به نام اِتا ژِنرو (États généraux) بنیانگذاری کرد.

گرچه اختیارات پارلمان های یادشده در بدو امر در زمینه تعیین میزان مالیات ها و وضع مقررات و نظارت بر دولت ها، بسیار محدود

بود، ولی به مرور زمان و با پافشاری منتقدان و مصلحان اجتماعی، افزایش یافت، و آن نهادها در نهایت، به صورت مجالس قانونگذاری با اقتدار درآمدند.

### اندیشه های فلسفی در قرون وسطی

گسترش افکار فلسفی و دانش های دیگر در قرون وسطی، ادامه داشت.

اما یکی از ویژگی های اندیشمندان و فیلسوفان معروف دوران مذکور این است که آنها نوعاً از رجال دینی مسیحی محسوب شده و بدین جهت، در صدد هماهنگ ساختن منطق، فلسفه با عقائد و آموزه های مسیحیت و پاسخ دادن به شبهات مخالفان زمان خود بوده اند .

ویژگی دیگر فلسفه در قرون وسطی، توجه خاص مکاتب این دوران به منطق، حکمت



مَدْرَسی (اسکولاستیسم)، و تحلیل زبان بوده است.

در آغاز قرون وسطی ، مکتب فلسفی افلاطون ، بیش از همه مورد توجه حکمای آن دوران بود. اما از زمانی که کتاب های ارسطو نیز به زبان لاتین ترجمه و منتشر گردید ، دیدگاه های وی در دانشگاه ها تدریس گردید و به عنوان نظریاتی نو ، مورد توجه فلاسفه اروپا قرار گرفت.

بارز ترین فیلسوف این دوران که در اوائل قرون وسطی می زیست ، "اگوستین قدیس" که "اگوستینوس" نیز نامیده می شود ، متولد سال 354 و متوفای سال 430 میلادی است. وی در شمال آفریقا به دنیا آمد و در سال 383 میلادی به شهرهای رم و میلان در ایتالیا مهاجرت نمود و با فلاسفه های افلاطونی،

اپیکوری، رواقی و نو افلاطونی آشنا گردید. او در سال 395 میلادی به مقام اسقفی رسید.

وی در اواخر عمر خود به شمال آفریقا بازگشت و در همانجا بدرود حیات گفت. کتاب های معروف وی در این زمینه عبارتند از "اعترافات" و "مدینه الهی".

اگوستین از مکتب افلاطون تأثیر زیادی پذیرفته بود و تلاش می کرد تا آن نظام فلسفی را با اندیشه های آئین مسیحیت هماهنگ سازد.

از دیدگاه او ، عقل انسان نمی تواند به همه حقائق پی ببرد و انسان باید به عیسی مسیح ایمان بیاورد و از این طریق ، حقائق جهان در نزد او آشکار گردد.

این طرز تفکر ، ناشی از اندیشه مسیحی است که انسان را اراده ای معرفی می کند که

عقل بر او افزوده شده است. و بر این اساس از نظر مسیحیان، اول باید به مسیح ایمان بیاورد و سپس بیندیشد.

پس از درگذشت اگوستین، وقفه ای طولانی و رکودی شدید در زمینه فلسفه در اروپا به وجود آمد و تا قرن نهم میلادی، تنها یک فیلسوف بارز به نام "جان اسکاتلندی" در اروپا ظهور کرد.

یکی از مهمترین عوامل انتقال فلسفه، منطق، ریاضیات، نجوم، طب، و دیگر دانشها به قاره اروپا در این برهه از قرون وسطی، دانشمندان و فلاسفه مسلمان بودند که در کشورهای اروپایی مانند اسپانیا، جزیره سیسیل و جنوب ایتالیا حضور داشتند.

دانش های یونانیان مانند فلسفه، طبیعیات، منطق، پزشکی، نجوم و ریاضیات، که قبلاً به

زبان عربی ترجمه شده بودند، از اواسط دوران قرون وسطی تا قرن سیزدهم میلادی، توسط دانشمندان و مترجمان مسلمان، از عربی به زبان لاتین ترجمه شدند و در اختیار محافل علمی اروپا قرار گرفتند.

علاوه بر این، فیلسوفان مسلمان مقیم اسپانیا نیز، نقش مهمی در انتقال آن علوم به قاره اروپا ایفا نمودند.

این دانشمندان مسلمان عبارت بودند از:

- ابن رشد (Averroes) ، متولد سال

1126 میلادی در شهر کُردوبا

(Córdoba) در اسپانیا.

- ابن باجه (Avempace) ، متولد سال

1085 میلادی در شهر ساراگوسا

(Saragossa) در اسپانیا.

- ابن طفیل (Ibn Tufayl) ، متولد سال 1105 میلادی در شهر گوآدیکس (Guadix) در اسپانیا.
- ابن زهر (Ibn Zuhr) ، متولد سال 1094 میلادی در شهر پنیافلور (Peñaflor) در اسپانیا.
- ابن فرناس (Ibn Firnas) ، متولد سال 810 میلادی در شهر روندا (Ronda) در اسپانیا.

این دانشمندان و فیلسوفان مسلمان که متولد اروپای غربی بودند و در آن سرزمین می زیستند، به عنوان مشعلدارانی بودند که مشعل علم و فلسفه را از جهان اسلام به دنیای اروپا منتقل کردند و کتاب ها و آثار علمی آنان، زمینه را برای تربیت نسلی از

فلاسفه و دانشمندان اروپایی در قرون  
وسطی، فراهم ساخت.

در قرن یازدهم ، با فیلسوفی به نام آنسلم  
(St. Anselm)، متولد سال 1033 یا 1034  
میلادی و متوفای سال 1109 میلادی برخورد  
می کنیم که در سلک روحانیت مسیحی وارد  
گشت و در سال 1093 به عنوان سر اسقف  
کانتربری تعیین گردید. از وی ، سه کتاب در  
باره وجود خدا و اثبات آن و راه رستگاری از  
طریق عیسی مسیح به جا مانده است.

پس از آنسلم، دوباره بازار فلسفه در اروپا  
رونق گرفت و فلاسفه معروف دیگری مانند  
آبلار (Abelard) در قرن دوازدهم و راجر  
بیکن (Roger Bacon) در قرن سیزدهم و  
ویلیام آکهی (William of Ockham) و دانز

اسکوتوس (Duns Scottus) در قرن چهاردهم ظهور کردند.

توماس آکویناس ، متولد سال 1225 میلادی در ایتالیا و متوفای سال 1274 ، یکی دیگر از بزرگترین فلاسفه دوران قرون وسطی محسوب می شود. وی عضو گروه مذهبی "دومینیکن" بود و در سلک راهبان در آمد و در عین حال، دارای تحصیلات دانشگاهی در رشته های علمی معاصر خود بود. از این فیلسوف مذهبی ، کتاب های بسیاری منتشر گردیده و مهمترین آنها عبارتند از :

- مجموعه علم کلام

- مجموعه در ردّ کافران

جان ویکلیف (John Wyclif) آخرین متفکر طراز اول اروپا در قرون وسطی ، متولد سال 1320 و متوفای سال 1384 میلادی بود که

به عنوان مصحح دینی در انگلستان شناخته می شود. وی کشیشی آشنا به مبانی فلسفی بود که کتاب تورات و انجیل را به زبان انگلیسی ترجمه کرد، اما با قدرت رسمی کلیسای معاصر خود به مخالفت برخاست.

### معماری در قرون وسطی

هنر معماری در این دوره از تاریخ اروپا، در ساختن قصرها، کلیساها و قلعه ها جلوه کرد. شیوه هنری در معماری کلیساهای بزرگ در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی، بر اساس سبک معماری رومانسک (Romanesque) بود. این سبک معماری در قرون وسطی، شیوه های هنری رومی ها و بیزانسی ها، با نقش و نگارهای برگرفته از غرب آسیا و خاور میانه را به نمایش می گذاشت.



کلیساهای جامع معروفی در جای جای اروپا با این سبک و سیاق بنا شدند که می توان به نمونه های آن به شرح زیر، اشاره کرد:

- کلیسای سنت مدلین (St Madeleine) در شهر وزلی (Vézelay) در فرانسه.
- کلیسای سنت جیمز (St James) در شهر سانتیاگو دِ کامپوستلا (Santiago de Compostela) در اسپانیا.
- کلیسای جامع اشپیر (Speyer) در شهر اشپیر آلمان.
- موقوفات ماری ماگدالن (Mary Magdalene) در فرانسه.
- کلیسای جامع پیزا (Pisa Cathedral) در شهر پیزا (Pisa) در ایتالیا.

اما برخی از بناهای بزرگ بویژه کلیساهای این دوره از تاریخ اروپا، با سبک معماری گوتیک (Gothic) ساخته شده اند. در این سبک معماری، ستون های تیز و بلند به صورت فلش رو به بالا به کار می رفتند. قوس های این سبک نیز، به جای اینکه به شکل مدور باشد، به صورت نوک تیز طراحی می شدند. موارد زیر را می توان به عنوان نمونه برای کلیساهایی که با این سبک ساخته شده اند، یادآور شد:

- کلیسای سن دنی (Saint-Denis) در شمال شهر پاریس.
- کلیسای جامع کلن (Kölner Dom) در آلمان.
- کلیسای دوماو میلان (Duomo di Milano) در شهر میلان ایتالیا.

- کلیسای جامع لئون (León Cathedral)

در شهر لئون اسپانیا.

- کلیسای وست‌مینستر (Westminster)

در انگلستان.

- کلیسای سن-شاپل (Sainte-Chapelle)

در شهر پاریس در فرانسه.

شیوه دیگری از معماری که در قرون وسطی در اروپا به کار برده شد، سبک ویژه اسلامی در اندلس اسپانیا بود. در این سبک، از تصاویر انسان‌ها یا حیوانات استفاده نمی‌شد، بلکه زیبا سازی دیوارها و سقف‌ها، با تزیینات و نقش و نگارهای خاص معماری اندلسی، صورت می‌گرفت.

بنای مسجد اعظم قرطبه در شهر کوردوبا

(Córdoba) در اسپانیا، نمونه‌ای از این

سبک معماری به شمار می‌رود.

نمونه دیگر این سبک معماری، ساختمان کاخ الحمرا (al-Hamrā) در شهر گرانادا یا غرناطه (Granada) می باشد که در جنوب کشور اسپانیا قرار دارد.

### ادبیات و تاریخ نگاری در قرون وسطی

هنر شعر و ادب در اوائل و اواسط قرون وسطی، نوعاً به زبان لاتین عرضه می گردید. در عین حال، سرودن اشعار و نگارش مجموعه های ادبی و تاریخی به زبان های محلی مانند فرانسه و امثال آن نیز، رواج یافت.

از مجموعه آثار ادبی معروف این دوران، موارد زیر را می توان نام برد:

- سرود رولان (chanson de roland) ،

به زبان فرانسوی که از سروده های

مشهور قرن یازدهم میلادی است. این اثر به تورولد (Tuoldus) نسبت داده شده است.

● **رُمان گل سرخ ( Le Roman de la Rose )** به زبان فرانسوی، اثر گیوم دولوریس (Guillaume de Lorris) و ژان دو مون (Jean de Meung) که در قرن سیزدهم میلادی ارائه شد.

از میان شاعران و نویسندگان ایتالیایی، می توان به دانته آلیگیری (Dante Alighieri) اشاره کرد. وی متولد سال 1265 میلادی و از اهالی فلورانس بود.

کتاب های کمدی الهی، آهنگ ها، زندگانی نو و سلطنت، از آثار معروف این شاعر و نویسنده می باشند.

وی در کتاب *کمدی الهی*، به تبیین سیر روح انسان در آخرت و مباحث مربوط به بهشت و جهنم و برزخ، می پردازد.

**جووانی بوکاچو (Giovanni Boccaccio)**

متولد سال 1313 میلادی در کشور ایتالیا نیز، از ادیبان و شاعران نامدار اروپا در قرون وسطی به شمار می رود.

آثار ادبی متعددی از این نویسنده به جا مانده است. کتاب *های رؤیای عاشقانه*، *دکامرون*، *درباره زنان نامی*، و *ترانه های شبانی*، بخشی از آثار این نویسنده را تشکیل می دهند.

**فرانچسکو پترارک (Francesco Petrarca)**

متولد سال 1304 میلادی در فلورانس ایتالیا، یکی دیگر از شاعران مشهور اروپا در قرون وسطی به شمار می رود.

کتاب های زندگی در انزوا، منظومه آفریقا، و دیوان پیروزی، بخشی از آثار این نویسنده هستند.

جفری چاوسر (Geoffrey Chaucer) متولد سال 1343 میلادی در لندن، از جمله شاعران و نویسندگان نامدار انگلستان قلمداد می شود.

کتاب "داستان های کانتربری" از آثار معروف این نویسنده است. آثار معروف دیگر او عبارتند از: خانه مشاهیر، افسانه زنان خوب، و رساله ای در باب اسطرلاب.

در زمینه تاریخ نگاری، ویلیام مالمسبری (William of Malmesbury) متولد سال 1095 میلادی در جنوب انگلستان را می توان نام برد که تألیفی تحت عنوان "تاریخ پادشاهان انگلستان" را ارائه کرده است.

نمونه دیگر از مورّخان قرون وسطی، اُردریک ویتالیس (Orderic Vitalis) ، متولد سال 1075 میلادی در انگلستان است که کتاب تاریخ کلیسا (Historia Ecclesiastica) را به رشته تحریر درآورده و بسیاری از حوادث دوران نورمن ها و برخی از مراحل جنگ های صلیبی را در نوشتار خود، تشریح نموده است.

ژان دو ژوانویل (jean de joinville) متولد سال 1224 میلادی نیز، از مورّخان معروف فرانسوی در قرن سیزدهم میلادی قلمداد می گردد. این نویسنده، تاریخ زندگانی لویی نهم (پادشاه فرانسه) و حوادث دوران او را به رشته تحریر درآورده است.

\*\*\*\*\*



صفحه	عنوان
3	پیشگفتار
8	دوران شکل گیری دولت ها
9	حکومت ایتالیا
12	حکومت اسپانیا
15	حکومت فرانک ها (در فرانسه امروزی)
19	حکومت انگلستان
20	حکومت روم شرقی
23	توسعه کلیسای کاتولیک
27	ترویج مسیحیت در ایرلند
29	دوران تغییرات بزرگ
29	امپراتوری فرانک ها
30	"پپین" و تهاجم به ایتالیا
34	"شارلمانی" و کشورگشایی گسترده

صفحه	عنوان
37	سقوط امپراتوری فرانک ها
39	حملات خارجی
40	تهاجم نیروهای مسلمان
41	تهاجم مجارها و تاسیس کشور مجارستان
43	حمله طایفه وایکینگ ها
46	پیامدهای تهاجم به اروپای غربی
46	گسترش نظام فئودالیسم در اروپا
47	تغییر هژمونی کشورها در اروپا
48	شکل گیری جدید اروپای غربی
48	استقلال کشور آلمان
51	ضعف دولت فرانسه
52	پادشاهی متحد انگلستان
55	تجدید نیروی امپراتوری بیزانس
57	پادشاهی های نوظهور در اروپا
58	پادشاهی لهستان
59	پادشاهی بوهیمیا
60	پادشاهی روس ها

صفحه	عنوان
64	پادشاهی بلغارها
65	پادشاهی مجارستان
66	پیدایش سرزمین گرینلند
67	اکتشاف سرزمین نیوفونلند
69	دوران اوج گیری تمدن قرون وسطی
70	گسترش اقتدار پاپ و کلیسا
73	اصلاحات کلیسا و نظام پاپی
76	نبرد قدرت میان پاپ و امپراتور آلمان
86	تاسیس فرقه های مذهبی
87	فرقه فرانسیسکن
90	فرقه دومینیکن
91	فرقه معترضان به ارباب کلیسا
93	فرقه والدوسیان
94	فرقه کاتاریسم
99	گسترش دادگاه تفتیش عقائد
100	توسعه شهرها و افول اقتدار اسقف ها
107	جغرافیای سیاسی اروپای غربی

صفحه	عنوان
108	امپراتوری آلمان
111	قوم نورمن
117	سنگ بنای کشور اتریش
118	پادشاهی انگلستان
119	دودمان نورمندی
123	جنگ های داخلی در انگلستان
124	دودمان پلاننجانیت
125	درگیری هنری دوم با کلیسای کاتولیک
129	حضور در جنگ صلیبی
134	منشور کبیر
136	سنگ بنای مجالس اعیان و مجلس عوام
138	کشور فرانسه
146	در گیری فیلیپ چهارم با پاپ
149	کشور اسپانیا
151	سیر نزولی آندلس
153	ظهور کشور پرتغال
154	کشور روسیه

صفحه	عنوان
158	حمله مغول ها به روسیه
160	کشور لهستان
163	مهاجمان تایتُن
164	جنگ های دویست ساله صلیبی
180	فرورپاشی امپراتوری بیزانس
182	دوران اضمحلال تمدن قرون وسطی
183	بلاهای طبیعی و قحطی
184	انتشار طاعون
187	شورش های اجتماعی و اقتصادی
191	انشقاق کبیر
203	جنگ های صدساله
205	آغاز جنگ های صدساله
208	کشورهای اروپا در قرن 14 و 15 میلادی
208	وضعیت انگلستان
213	جنگ گل ها
215	موقعیت فرانسه
221	تفرقه در ایتالیا

صفحه	عنوان
225	بی ثباتی در آلمان
231	علل اضمحلال تمدن قرون وسطی
232	جنگ های خارجی
234	دنیا طلبی ارباب کلیسا
237	گسترش دادگاه های تفتیش عقائد
238	جامعه طبقاتی
239	جنگ های بی حاصل صلیبی
239	اختلافات داخلی
241	شورش های سیاسی و اقتصادی
242	خشونت در اروپا
246	دستاوردهای تمدن قرون وسطی
246	سنگ بنای نهادهای قانونگذاری
248	اندیشه های فلسفی در قرون وسطی
256	معماری در قرون وسطی
260	ادبیات و تاریخ نگاری در قرون وسطی